

بعد تاریخی، اگر نه فرد شما، اما طبقه و تفکر شما محکوم به شکست بود و تاریخ بر صحت چنین حکمی گواهی داد (...)

۸- بعد از کودتای مصر که پایگاه سیاسی استعمار انگلیس درهم کوبیده شد، در پناه شرایط نیمه دموکراتیکی که ناسیونالیسم خرده بورژوازی مصر به رهبری جمال عبدالناصر بوجود آورده بود، به عناصری از بورژوازی مصر امکان داد که به طور محدود شروع به رشد کنند (توجه شود که منظور از شرایط نیمه دموکراتیک در اینجا، تنها از نظر سیاسی نیست، بلکه بیشتر جنبه اقتصادی آن مورد نظر است. مثلا حکومت مصر با آن که تولید سرمایه داری را بکلی ملغی نکرده بود- منظور جهت گیری اساسی به سمت لغو مالکیت خصوصی است- اما آن را محدود می کرد. مثلا کسی نمی توانست بیش از حدود شش صد هزار تومان در سال درآمد خالص داشته باشد. از این طریق رشد سرمایه داری را با محدودیت خاصی روبرو می کرد که با وسعت طلبی سرمایه، در نهایت، سازگار نبود). در هر حال، بورژوازی نوحاسته مصر که از یک طرف خود را در محاصره امپریالیسم و صهیونیسم و اشکال نو استعماری سرمایه داری غرب می دید و از طرف دیگر با محدودیت های خرده بورژوازی چپ مصر به رهبری ناصر- که توانسته بود مثلث سوسیالیسم- اسلام- عربیسم را با موفقیت به جامعه مصر (و حتی به جامعه عرب) بقبولاند- مواجه شده بود، چاره ای ندید جز آن که با پشتیبانی از جناح راست خرده بورژوازی سنتی به رهبری سید قطب (که در عین حال از نفوذ سنتی نسبتا قوی برخوردار بود)، او را در خدمت خود قرار دهد. سید قطب که در مقابل سیل بنیان کن ناسیونالیسم از بند رسته عرب و موج رو به تزاید تفکرات سوسیالیستی- به عنوان انگیزه ها و شیوه های اساسی رهایی از قید استعمار- خود را موظف به موضع گیری می دید، دست به تهیه و تدوین مقالاتی که به نظرات و استنباطات جدیدی از جنبه های اجتماعی اسلام نظارت داشت، زد. البته دکماتیسم راست خرده بورژوازی سید نگذاشت (و جبراً نمی توانست بگذارد) که او بین نظرات فلسفی ای که مستقیماً حاصل آن سوسیالیسم علمی و نفی علمی استثمار بود (کمونیسم) و آن نظرات و تفکرات اصلاح طلبانه و نهایتاً ضد استعماری اما سازشکارانه خرده بورژوازی چپ مصر (ناصریم) فرق کیفی قائل شود. به این ترتیب، سید در جریان کلی مبارزه علیه نقطه نظرهای سوسیالیستی، بطور کلی با سوسیالیسم- اسلام- عربیسم ناصر هم از در مخالفت درآمد و به این ترتیب عملاً در خدمت سرمایه داری جهانی و جناح راست بورژوازی وابسته مصر قرار گرفت. گرچه اعدام سید و کار توضیحی که در این باب از طرف ناصر صورت گرفت، خرده بورژوازی راست مصر را بشدت عقب راند، اما سرمایه داری مصر، بخصوص جناح های سازشکار آن، از کوشش باز نایستادند.

ماهیت دوگانه (خرده بورژوازی) حکومت مصر- که بخصوص پس از مرگ ناصر و شکست ژوئن ۱۹۶۷ جناح های راست و مرتجع و سازشکار آن غلبه پیدا کرده بودند (کوبیدن جناح چپ حزب خرده بورژوازی مصر به رهبری علی صبری ...) - عامل بسیار مهمی گردید که راه نفوذ و حاکمیت سیاسی بورژوازی سازشکار مصر را هموار کرد. موضع سازشکارانه حکومت سادات که جامعه عرب را به سمت یک مصالحه سیاسی با امپریالیسم و نهایتاً اسرائیل پیش می برد، دقیقاً از هدف های اقتصادی و سیاسی سرمایه داری بزرگ و وابسته مصر نشأت می گیرد (تضاد عراق، سوریه و کویت با مصر نیز از زاویه همین تحلیل، یعنی از زاویه تضاد خرده بورژوازی حاکم در این کشورها با بورژوازی وابسته مصر، قابل بررسی است. به همین دلیل، این تضاد همواره تمایل شدیدی به سمت سازش دارد).

۹- وقتی که صحبت از ضد علمی بودن مذهب می کنیم، تنها مرادمان تکرار یک حکم درست اما قدیمی ای که این قدر مورد تفرق روشنفکران مذهبی، ایدئولوگ های طبقه متوسط قرار دارد، نیست. مسلماً مذاهب اصیلی مانند اسلام، که از یک نهضت مترقی سیاسی- اجتماعی منشاء گرفته باشند (و نه ادعای هر آدم صالح یا ناصالحی!) همواره بر همان پایه علمی زمان خود توجیه شده و به همان اندازه علمی هستند. بنا بر این همان طور که روزگاری هندسه اقلیدسی تنها تصور ممکن بشر از "فضا" و فیزیک محیط بشمار می رفت، و همان طور که هیئت بطلمیوس تنها تصور ممکن و در حد همان شرایط علمی روز از اوضاع ستارگان و سیارات و موقعیت زمین شمرده می شد، " مذهب" اصیلی که

پاسخگوی نیازهای روبنایی تحولات اجتماعی این دوران باشد، به همان معنا و مفهوم علمی بودن هیئت بطلمیوس، علمی است.

اما " علم " مقوله ای نیست (مانند مذهب) که حتی اصول و قوانینش لایتغیر باقی بماند. يك اصل درست علمی و يك حقیقت بزرگ تجربی امروز، فردا به اصلی بزرگتر و حقیقتی عظیمتر تبدیل می شود. تئوری جاذبه عمومی- که شاید یکی از جهان شمول ترین قوانین علمی شمرده می شد- تنها کمتر از دو قرن طول کشید که حقیقت بزرگتری چون تئوری نسبیت، ضعف ها و نارسایی هایش را آشکار و در عین حال جبران ساخت. تئورهای گوناگون مستقیم الخط، تموجی، ذره ای و ... درباره نور که طی بیش از دو هزار سال، از زمان " فرما " و " هوکینس " گرفته تا پلانک و ...، دائما در حال تغییر و تکامل بوده، در عین آن که هر کدام از این تئوری ها در زمان خود، درست ترین و علمی ترین نظر را ارائه می داده است. این همان معنای پیروسه دائما تکامل یابنده شناخت بشری از جهان است که نه هیچ گاه متوقف می شود و نه هیچ گاه پایان می پذیرد.

با این مقدمات، " مذهب " که بر پایه اصول لایتغیری منطبق بر شناخت علمی همان زمان ظهور خود قرار دارد - البته شناختی که دیگر امروز جریان تکامل علم آن را مردود، منسوخ، کهنه و ارتجاعی اعلام می کند - نمی تواند همگام با علم، حرکت تکامل و تحول یابنده خود و اصول خود را ادامه دهد، چرا که علم در هر کجا که حقایق جدیدتر و شناخت عمیق تری از جهان، در تناقض با شناخت اولیه اش قرار گیرد، بلافاصله موضع خود را تصحیح و نظر خود را تعدیل می کند (علم بذاته مقوله ای طبقاتی نیست. از این نظر منافی در چنین تغییراتی نمی تواند وجود داشته باشد، هر چند که این علم می تواند در خدمت منافع طبقه یا طبقاتی خاص قرار بگیرد)، در حالی که مذهب اساسا، بنا به محتوای جزمی خودش، فاقد چنین تحرکی است. چرا که در غیر این صورت، روزگاری باید پایه و اساس خود را مورد تردید و حتی انکار قرار دهد، که چنین چیزی در تعریف و محتوای عمل مذهب ممکن نیست.

به این دلایل، اگر زمانی، مثلا در هزار یا دو هزار سال پیش، مذهبی مترقی بود و اعتقاد به آن عمل مترقیانه و حتی انقلابی به شمار می رفت (به آن دلیل که شناختی که آن مذهب در آن روزگار از جهان نشان می داد، بنا به معیارهای شناخت شناسانه همان زمان، علمی بود) دیگر امروز، در چنین شرایطی از تکامل شناخت انسان از جهان و در چنین درجه ای از رشد دانش و آگاهی بشر، به آن دلیل که شناختی علمی از جهان منطبق بر علم روز ارائه نمی دهد، دیگر نمی تواند مترقیانه و حقیقت جویانه باشد (شاید به همین دلیل است که بسیاری از معتقدین به مذهب که آشنایی هایی با برخی مقولات علمی دارند، اعتقاد خودشان را به مذهب، نه مقوله ای منطبق بر درک ضروریات علمی و انقلابی، بلکه ناشی از گرایش عاطفی! - و مقولاتی که عمدتا به مسائل مربوط به " دل " بازگشت می کند نه " دماغ " ! - که به بیان درست تر همان وابستگی به زندگی و افکار و عقاید در حال انحطاط می باشد، عنوان می کنند).

با این مقدمات، روشن می شود که چرا همین تفکر مذهبی در همان ابتدای ظهورش - یعنی در شرایطی که اصول اساسی آن هنوز با مقتضیات تکامل اجتماعی- اقتصادی و لاجرم علمی روز تطابق داشت - می تواند هم فعالترین روحیه انقلابی و مترقی ترین جهت عمل سیاسی و اجتماعی از خود بروز دهد، و هم فرهنگ و تمدن درخشانی بیافریند (بر زمینه همین تحولات اجتماعی که توانسته پاسخگوی نیازهای ایدئولوژیکش باشد) که تا چند قرن رهنمای علم و عمل غرب و شرق باشد (پیدایش علماء و دانشمندان بزرگی در چهارچوب عملکرد همین فرهنگ از همین جا قابل فهم می شود). در حالی که به مرور و در طی قرن های بعد، وقتی تحولات جدیدتر اجتماعی و طبیعتا پیشرفت های جدیدتر علمی از چنین مذهبی فاصله می گیرد، دیگر تمام آن روح ترقی خواهی، نوگرایی و قدرت آفرینش و زاینده گی از آن رخت بر می بندد، بطوری که در يك زمان طولانی تر، جز پوسته بسیار شکننده ای از اعتقادات کهنه و از کار افتاده و کالبد بی جانی که بدترین خرافات کهنه گر ایان و مغرضین طبقات حاکم را در خود جای می دهد، چیز دیگری از آن باقی نمی ماند.

نکته تکمیل کننده دیگر آن که اشاره به برخی از رشته های علمی زمان در رابطه با مذهب، به هیچ وجه به معنای در يك رديف قرار دادن " مذهب" و " علم"، حتی همان علم محدود زمان، نیست. مذهب به عنوان يك فلسفه، در واقع نوعی تعمیم و تجرید فلسفی از علم زمان (حداکثر و اگر اصیل باشد) است که به دلیل وجود طبقات متخاصم و ناقص و محدود بودن بیش از اندازه علوم در آن زمان، طبعاً این تجرید نمی توانسته- و عملاً هم نتوانسته- علمی صورت پذیرد. توجه داشته باشید، مذهب نمی تواند بگوید برای طبقه خاصی نازل شده است، بلکه خود را برای تمام بنی بشر! از هر طبقه و دسته ای که به او ایمان بیاورد، می داند و از همین جا دم خروس منافع طبقات ارتجاعی از زیر عباى آن بیرون می آید.

۱۰- از این جهت می گوئیم "به اصطلاح مبارزه"، که رهبری مبارزه سال های ۱۳۴۰، حتی به همان وظایف ملی خود نیز نتوانست عمل نماید و این قانون، درست به دلیل ضعف رهبری، در ایران نتوانست پیاده شود. بررسی مرامنامه نهضت آزادی نشان می دهد که رهبران مبارزات ملی سال های ۱۳۴۰، چقدر از سطح درخواست ها و نیازهای مردم و حتی چقدر از برنامه و سیاست رژیم عقب تر بودند. اشاره کوتاهی به برخی از مفاد " مرامنامه نهضت آزادی" منتشره در دهم تیرماه ۱۳۴۰، عمق فاجعه ضعف رهبری را نشان می دهد:

صرف نظر از اصل دوم و سوم مرامنامه که اصولی مبهم، کلی، متکی به قشری ترین نظرات صرفاً روبنایی و بدون نشان دادن شیوه های عملی و ... است، فقط نگاهی به اصل چهارم که به مسائل اقتصادی پرداخته است، می افکنیم (تحلیل کامل این مرامنامه و نطق هایی که از زبان حسن نزیه و مهندس بازرگان، جریان تاسیس و سیاست و هدف نهضت آزادی را تشریح می کند، حاوی نکات بسیار درس آموزی از چگونگی برخورد رهبری نهضت با مسائل اجتماعی و سیاسی و ماهیت هدف های آنهاست که به وقت و جای دیگر موکول می کنیم).

بند يك این اصل شامل عباراتی کلی و شعارهایی است که هر رژیم حتی صد در صد ارتجاعی هم از ذکر آنها غافل نمی ماند: "تامین استقلال اقتصادی، ایجاد رژیم صحیح مالی (!)، بازرگانی، اجتماعی، فرهنگی، بهداشتی، کشاورزی و صنعتی (!)، (حالا چطور؟ چگونه و بر اساس چه معیارها و هدف هایی؟ معلوم نیست!) این ها شعارها و کلماتی است که به تنهایی هیچ چیز را اثبات یا نفی نمی کند. اما نویسندگان مرامنامه حتما قصد و نظر خاصی از این جملات - که هر چیز ممکن را بطور صحیح! وعده می دهد- داشته اند. اما این قصد و نظر نه در خود این بند، بلکه وقتی در کنار بند دو و سه و چهار و پنج قرار بگیرد، معلوم می شود که معنای "استقلال اقتصادی و ایجاد رژیم صحیح مالی، بازرگانی ... صنعتی" چیست. (همه جا جملات داخل گیومه از متن مرامنامه نهضت آزادی، صفحات بیست و هشت به بعد دفترچه منتشره توسط نهضت، نقل می شود. جملات داخل پرانتز، همه جا از ماست).

اما ببینیم بندهای دیگر چه می گوید. بند دوم و سوم مربوط می شود به برنامه و نقشه ای که نهضت آزادی برای کشاورزان و کارگران، یعنی اکثریت توده مردم زحمتکش ما، دارد. برنامه و نقشه ای که باید مناسبات این طبقات را با طبقات استثمارگر مالک و سرمایه دار روشن کند. این برنامه عبارتست از:

" ۲- برقراری مناسبات متکی بر عدل و مسالمت بین کارگر و کارفرما و بین کشاورز و مالک."

" ۳- توسعه بیمه های اجتماعی، تهیه و اجرای طرح بیمه کشاورزان."

این ها تمام آن چیزهایی است که " مرامنامه نهضت آزادی" برای دهقانان و کارگران ایران که بیش از نود درصد جمعیت ایران را تشکیل می دادند، به ارمغان می آورد! حتی نگاه کوتاهی به این همه وسعت نظر و دید تاریخی! معلوم می سازد که چگونه رهبری نهضت، حتی از آن چه رژیم شاه مزدور يك سال پیش از این مطرح می سازد و شعارهایی که تنها چند ماه بعد از آن ارائه می دهد، چقدر عقب مانده تر است! مرامنامه می گوید مناسبات بین کشاورز و مالک یعنی مناسبات بین هفتاد و پنج تا هشتاد

درصد جمعیت ایران، بین بیش از میلیون ها دهقان و کشاورز فقیر و زحمتکش روستاها با مشتی مالک، باید متکی بر مسالمت باشد. یعنی میلیون ها دهقان ایرانی، علیرغم هزاران سال تحمل استثمار فئودالی، باز هم کمرشان را خم کنند تا مالک بر آن سوار بشود. باز هم بهره مالکانه آب و زمینی را بدهند که نسل اندر نسل صدها هزار برابر قیمت آن را به کسانی داده اند که حتی يك روز هم روی آن کار نکرده اند و يك قطره عرق و خونشان بر روی آن نچکیده است و تازه هیچ دمی هم بر نیاورند. خشم و کین طبقاتی خود را فرو بخورند تا " مسالمت" ابداعی و اهدایی سران نهضت، برقرار شود! البته عدل را هم به آن اضافه می کنند که هیچ معنایی ندارد. عدل از چه دیدگاهی؟ دیدگاهی که مالکیت و استثمار مالک را به رسمیت می شناسد؟ دیدگاهی که مجبور است به مالکیت زمین از طرف مالک و نتیجتاً استثمار او از دهقانان رنگ قانونی بدهد و آن را بطور اصولی توجیه کند؟ معلوم است که عدل در آن چه معنایی می دهد، خونین کردن دهانی که منکر این حق عادلانه! " مالکیت" مالک محترم زمین بشود!

تازه همه اهمیت قضیه در اینجا نیست که نهضت هیچ برنامه ای به نفع اکثریت کامل مردم ندارد و حتی این مسئله که کوشش می کند تضادها را به نفع ادامه استثمار و بقای فئودالیسم ماستمالی کند، باز هم به طور مطلق همه عمق فاجعه را نشان نمی دهد. بلکه فاجعه این جاست که این ها درست در زمانی طرح می شود که رژیم شاه خائن لایحه تقسیم اراضی را به مجلس برده و عملاً جلوتر از شعارهای يك سازمان مترقی ضد ارتجاعی - که مدعی مبارزه با اوست! - حرکت می کند، بطوری که يك سال و ده ماه بعد از آن، وقتی در نمایش معروف ششم بهمن، شاه به دستور اربابان امپریالیستش شعار " الغاء رژیم ارباب و رعیتی" و تقسیم زمین بین دهقانان را مطرح می سازد (حالاً محتوایش هر چه بود که مسلماً و بطور کلی خلاف منافع بورژوازی و وابسته تازه بقدرت رسیده نمی توانست باشد، مهم درك مرحله است)، تمام این قبیل سازمان ها و از جمله رهبری نهضت، خود را آنقدر از هیأت حاکمه عقب می بینند که چاره ای جز دنباله روی و تایید مبتذلانه دشمن ندارند!

همین طور، هنگامی که مرانامه صحبت از مناسبات متکی بر عدل و مسالمت بین کارگر و کارفرما می کند، نه تنها بر يك واقعیت تاریخی و عینی مبارزه طبقاتی و آشتی ناپذیر سرمایه و کار (همچنین در مورد قبلی، مبارزه دهقان و فئودال) پرده غفلت می اندازد و نه تنها با قبول و تبلیغ افسانه زندگی مسالمت آمیز گرگ و میش، خودش را تا حد يك کودک ساده لوح و خوش باور تنزل می دهد، بلکه با آوردن آن کلمه مبهم و کذایی " عدل" - که لااقل در همین تاریخ خودمان از " عدل" نوشیروان تا " عدل" مظفر! جای مانور دارد- بجای وعده يك مورد ساده از منافع حتی روزمره و ملموس، منتهای بی کفایتی سیاسی خود را در مقابل رژیمي که فقط چند ماه بعد، به کارگزارانش مژده (و تازه نه وعده) سهیم شدن در سود ویژه کارخانه ها را می دهد (هر چند که توام با هزارگونه فریب و اغوا باشد)، به نمایش می گذارد.

این اصل، یعنی برقراری روابط مسالمت آمیز بین کارگر و کارفرما و بین کشاورز و مالک، در عین حال چیز دیگری را هم نشان می دهد و آن موضع بینابینی و در واقع بی هویتی سیاسی " نهضت" است. نهضت نه جسارت و سیاست قاطع يك سازمان یا حزب ملی کاملاً بورژوازی را دارد که ضمن دفاع از سرمایه و ایجاد شرایط لازم برای استثمار نیروی کار، در صدد مبارزه با فئودالیسم وابسته به استثمار برآید و قاطعانه اقتصاد و سیاست بورژوازی خود را بر ویرانه های سیستم فئودالی و رژیم حاکم وابسته به آن بنا نماید، و نه نماینده فئودال ها و اجزاء وابسته به رژیم استعماری است که قاطعیت ضد انقلابی آنها را منعکس سازد! چیزی معلق بین زمین و هوا، سیستمی که می خواهد گرگ و میش، روباه و خروس و آب و آتش را یکجا بطور مسالمت آمیز و عادلانه ای! در کنار هم جمع کند و با دمیدن روح درستی و اخلاق در آنها، آنان را از منهیات بازدارد!

بند سوم، یعنی " توسعه بیمه های اجتماعی، تهیه و اجرای طرح بیمه کشاورزان"، بدون آن که محتاج بحث بیشتری باشد و در واقع به طریق اولی، تایید کننده همه آن عقب ماندگی های سیاسی، بلکه تاریخی است که " نهضت" از خود بروز می دهد. در نیمه دوم قرن بیستم، در شرایطی که مسئله ی اصلی مبارزات اجتماعی ملل، پروسه استقرار و تحکیم قدرت حاکمه خلقی و نابودی امپریالیسم، پروسه

ایجاد شوراهای حکومتی دهقانان و کارگران و یا نابود کردن روابط استثمار گرانه سرمایه داری و بدست گرفتن قدرت توسط پرولتاریا است (و نه حتی تقسیم زمین یا سود کارخانه ها و اصلاحاتی از این قبیل که دیگر رژیم های ارتجاعی وابسته به امپریالیسم هم مجبورند انجام دهند)، در شرایطی که شصت سال از انقلاب مشروطه خودمان، پنجاه سال از جنبش جنگل و دیگر مبارزات ضد امپریالیستی- ضد استعماری- ضد سلطنتی مردم ما و نیم قرن از پیروزی اولین حکومت سوسیالیستی در جهان می گذرد - آنگاه برنامه اقتصادی يك "نهضت مترقی و ضد ارتجاعی"، در کشوری که نود درصد مردم آن دهقانان فقیر و کارگران رنجیده هستند، عبارت است از "ایجاد مناسبات متکی بر عدل و مسالمت بین کارگر و کارفرما، بین دهقان و مالک"، به اضافه "تهیه و اجرای (!) طرح بیمه کشاورزان"! جا داشت که رهبران نهضت، بجای تهیه چنین برنامه ابداعی و ابتکاری ای، بجای انشاء چنین مرانامه بی یال و دم و اشکمی!- که حتی با يك مسئله اساسی مردم، به يك درد و بدبختی از هزاران درد و رنج آنان حتی گوشه چشمی هم نینداخته است- لاقبل به برنامه سیاسی- اجتماعی مرانامه مثلا نهضت جنگل در پنجاه سال پیش از این نگاه می کردند! آنها که دیگر کمونیست نبودند که از آنان وحشت داشته باشند! آن وقت می دیدند که نه فقط پنجاه یا شصت سال، بلکه بیشتر از دو قرن از قضایا عقب هستند!

بند چهارم: " تخصیص عایدات نفت، اعتبارات و وام های خارجی به اجرای برنامه های کشاورزی، صنعتی و عمرانی. حذف عایدات نفت و اعتبارات و وام های مذکور از بودجه کل کشور".

شاید به زعم رهبری نهضت، اجرای این بند، یکی از شاهکارهای توسعه اقتصادی را در ایران بوجود خواهد آورد و شاید اصولا اختلافی با برنامه های جاری اقتصادی رژیم دارد و مثلا آنها به جای جمله فوق، در برنامه اقتصادی خود می نویسند " تخصیص عایدات نفت، اعتبارات و وام های خارجی به جیب خودمان، که نهضت چنین کشف بزرگی کرده است! ما در اینجا از تحلیل این بند و آن تصور غلط و استنباط ارتجاعی که شما از توسعه اقتصادی بر اساس پول نفت، اعتبار و وام خارجی دارید، خودداری می کنیم. چرا که آن داستان جداگانه ای در بطن ایدئولوژی و ماهیت طبقاتی تفکر شما دارد. فقط به یکی دو نکته خیلی روشن که سابقه اش در همان سال های ۳۲-۱۳۳۰، یعنی در زمان مصدق در پیش روی شما قرار داشت، اشاره می کنیم تا ماهیت بسیار عقب مانده شیوه پیشنهادی رشد اقتصادی شما مشخص تر شود. ما می پرسیم وقتی قرار باشد اجرای برنامه های کشاورزی، صنعتی و عمرانی (یعنی همان توسعه اقتصادی) متکی به پول نفت، به اعتبارات و وام های خارجی باشد، پس شیوه شما چه تفاوتی با شیوه رژیم های حاکم و دست نشانده ایران دارد؟ کاری که این رژیم ها در طی ده ها سال انجام داده اند و نتیجه اش را یعنی وابستگی کامل اقتصادی و نتیجتا سیاسی است، سال هاست به خوبی می ببینیم. شما چگونه اساس توسعه اقتصادی را درست بر همان پایه هایی می گذارید که " مصدق" یعنی کسی که مدعی ادامه دادن راه او هستید، آن را " اسارت آور" توصیف می کرد؟ آیا توسعه سالم اقتصادی که در همان زمان کوتاه مصدق در ایران بوجود آمد، با " اتکاء به پول نفت، اعتبارات و وام های خارجی" صورت گرفت؟ حکومت مصدق که در محاصره اقتصادی کامل امپریالیست ها قرار داشت و يك ریال پول نفت و وام و اعتبار در دست نداشت، پس چگونه توانست سالم ترین اقتصاد رو به رشد ملی را در همان مدت کوتاه بوجود آورد؟ ... وقتی شما از چنین دریچه ای به " توسعه اقتصادی" می نگرید، وقتی که اصلاح سیستم اقتصادی را صرفا به مثابه يك عمل فنی، یعنی جدا کردن پول نفت از بودجه! که بر پایه يك تصور روبنایی از فساد اداری قرار دارد (یعنی دیگر از این طریق، درب سوء استفاده ها و دزدی ها بسته شود!) تلقی می کنید، وقتی در برنامه اقتصادی شما صحبتی از آزاد کردن نیروهای سیاسی و اجتماعی و یا حتی سست تر کردن زنجیرهای استثماری که به حداقل بسیج خلق بیانجامد، نمی شود، چه انتظاری از نتیجه کار خود دارید؟ فرض کنیم که پول نفت از بودجه خارج شد و مثلا از این طریق آن مقداری هم که تا کنون صرف پر کردن جیب های فلان وزیر یا بهمان وکیل می شد، آمد و در خدمت همان عمران و کشاورزی ... شما قرار گرفت، آیا این درآمد اضافی - حتی اگر همه آن وام ها و اعتبارات خارجی به کمک شما آمدند - وضع فلاکت بار مردم را به سامان خواهد رساند؟ اگر این شیوه مسائل مردم را حل می کند، حال که درآمد نفت بیشتر از صد برابر آن سال هاست (در حدود سال های ۱۳۴۰، درآمد نفت بین صدو پنجاه تا سیصد میلیون دلار بود در حالی که الان، به بیشتر از بیست میلیارد دلار رسیده است) حتی اگر به دلیل فاسد بودن هیأت حاکمه، نیمی از آن هم دزدی شود و نیمی دیگر

صرف همان "برنامه کشاورزی، صنعتی و عمرانی" مورد نظر شما شود (که می شود و عمل می بینیم که در نهایت به نفع چه کسانی تمام می شود) آن وقت آیا نباید تا کنون ایران از بهشت عدن هم آباد تر شده باشد و یک نفر گرسنه و بیمار و فقیر در آن پیدا نشود؟

اما بند پنجم: این بند شاید روشن ترین مفهومی باشد که هویت سیاسی و ماهیت طبقاتی تفکر و اندیشه نهضت را، که تا کنون همچنان معلق مانده بود، معلوم می سازد. مطابق این بند، نهضت خود را موظف به " ایجاد امنیت مالی و اقتصادی به منظور تشویق اعاده سرمایه های خصوصی موجود در بانک های خارجی به داخل کشور" می داند. هر چه بند دو و سه مبهم، ضد و نقیض و کلی است، این بند روشن، صریح و یکدست است. " ایجاد امنیت اقتصادی و مالی!" برای چه کسانی؟ کارگر و دهقان که تکلیفشان معلوم شده، باید زیر یوغ سرمایه دار و مالک بمانند و دم نزنند و مناسبات مسالمت آمیز با دشمنان طبقاتیشان برقرار کنند! در عوض سعی می شود در این مناسبات " عدل" برقرار شود! بیمه هم که خواهند شد، دیگر چه حرف و درخواستی می ماند؟ وانگهی اینان که مال و ثروتی ندارند که کسی بخواهد امنیت آن را برایشان حفظ کند. مال و ثروت آنها همان نیروی کارشان است که براحتی و در روز روشن غارت می شود و "مرامنامه نهضت آزادی" هم نه تنها با آن مخالفتی ندارد، بلکه شرایط مسالمت آمیزی برای آنها تدارک می بیند! می ماند اجزاء و عناصر موجود طبقه حاکمه. آنها اگر چه به این امنیت خیلی احتیاج دارند، ولی خودشان خیلی بهتر از آقایان نویسندگان مرامنامه بلدند که امنیت سرمایه ها و منافع خود و اربابانشان را حفظ کنند. کما این که می بینید حتی با چنگ و دندان و با ریختن خون هزاران هزار مردم مبارز و زحمتکش ما، از آن دفاع می کنند! پس می ماند مشتی سرمایه دار جدا از طبقه حاکمه و خرده بورژواهایی که یا از ترس له شدن زیر دست بورژوازی بزرگ و یا مهمتر از آن، از ترس اقدامات حاد توده ای، سرمایه هایشان را به بانک های خارجی سپرده اند. مرامنامه " نهضت" در صدد است با حسن نیتی برادرانه به این قبیل پولدارهای فقط کمی تتبل! (تتبل از این نظر که نتوانسته اند جزء سیستم حاکم درآیند، نه این که واقعا نخواستند باشند!) اطمینان بدهد که شرایط بسیار خوبی برای آنها فراهم می کند. هم اقدامات حاد توده ای و شورش ها و مقاومت های انقلابی را از بین می برد، هم فشار دیکتاتوری بورژوازی بزرگ و وابسته به امپریالیسم را تا حدی که به فعالیت و سودبری آنها تن دهد، خنثی می کند.

جالب اینجاست، برنامه ای که (علت این که چندین بار بجای مرامنامه، صحبت از " برنامه" کردیم، این است که مفاد و مضمونی که تحت عنوان "اصول مرام و هدف" در مرامنامه نهضت آزادی ایران آمده، بیشتر از آن که حاوی اصول مرامی باشد، یک سلسله برنامه های سیاسی و شیوه های اجرایی کارها و هدف ها را بیان می کند. مثلا "کوشش برای انتقال حق تعیین سرنوشت دنیا از ملل بزرگ به سازمان ملل متحد" و یا "آماده کردن تدریجی و اصولی مردم برای شرکت در امور عمومی"، جزء اصول هشتم و سوم مرامنامه است! همین طور برنامه های اقتصادی فوق الذکر به نام اصل چهارم مرامنامه ذکر شده است. همین طور که ملاحظه می شود، این اشکال- جابجا شدن کلمه " برنامه" بجای " مرامنامه"- به استنباط نادرست و اشتباهی بر می گردد که نویسندگان و طراحان اصلی گروه نهضت از مرام نامه و برنامه سیاسی و اجتماعی گروه داشته و این ها را بجای یکدیگر اشتباهی بکار برده اند) اینقدر در مورد امنیت سرمایه های فراری از کشور، یعنی امنیت منافع و زندگی حتی کمتر از نیم درصد مردم، وضوح و صراحت و سواس گونه ای دارد که یک بند از اصول مرامنامه یک جمعیت سیاسی را به خود اختصاص می دهد، چگونه در مورد سرنوشت بیش از نود درصد مردم همچنان با آوردن جملاتی مانند " مناسبات متکی بر عدل و مسالمت بین کارگر و کارفرما و بین کشاورز و مالک" مبهم و خاموش باقی می ماند!! این همان راز شکستی است که نه تنها " نهضت" را در طی دو سال فعالیت به ورطه نابودی کشید، و نه تنها بسیاری از نیروهای بالقوه انقلابی جامعه را به هرزگاه خرده کاری های سیاسی فرو بلعید، بلکه استعدادهای انقلابی شرایطی را که دشمن تا آن اندازه در مقابلش مجبور به عقب نشینی شده بود، به باد فنا داد.

۱۱- نگاه کوتاهی به تاریخچه نفوذ و رشد فرهنگ مارکسیسم- لنینیسم در ایران نشان می دهد که چگونه این تفکر از تاثیر و نفوذ سوسیال دموکراسی روس و گرایشات سوسیالیستی کارگران

ایرانی مقیم باکو، که خود تحت تاثیر تبلیغات انقلابی سوسیال دمکرات های روس بودند، در جنبش بورژوا دمکراتیک ایران منشاء و شکل گرفته است.

در سال ۱۹۰۴، سوسیال دمکرات های روس (کمیته قفقاز) برای آموزش انقلابی و تبلیغ سوسیالیسم در میان کارگران ایرانی مقیم باکو، دست به تاسیس جمعیتی بنام " همت " زدند. این جمعیت که اولین موج اندیشه سوسیال دمکراسی را وارد در جنبش کارگران ایرانی مقیم خارج (روسیه) کرده بود، توانست درست در اوج مبارزات بورژوا دمکراتیک مشروطه، سنگ بنای حزب سوسیال دمکرات ایران را (اجتماعیون، عامیون) - که البته باز هم رهبریش در باکو قرار داشت - پی ریزی نماید (۱۹۰۵). این حرکت، در مدت کمی تاثیرات شگرفی- بدلیل آمادگی انقلابی داخل ایران- در روند مبارزات ملی باقی گذارد و تاسیس "مرکز غیبی" در آذربایجان (تبریز) به رهبری علی موسیو، رسول صدقیانی و ... در واقع تحت تاثیر این حرکت به انجام رسید، بطوری که مرامنامه "مرکز غیبی" عینا ترجمه مرامنامه شعبه قفقاز حزب سوسیال دمکرات روس به رهبری نریمان نریمان اف بود.

در سال ۱۹۰۷، مرامنامه مترقی تر دیگری به نام مرامنامه " جمعیت مجاهدان " که در واقع ادامه تکامل فعالیت سازمانی "مرکز غیبی" بود، از طرف همین جمعیت منتشر شد. این مرامنامه نیز دقیقا از نهادهای انقلابی سوسیال دمکراسی روس (قفقاز) اقتباس شده و مخصوصا تاکید می کرد که کمیته مرکزی "جمعیت" در قفقاز قرار دارد. در واقع این کمیته باکوی جمعیت بود که رهبری خودش را بر کمیته های دیگر جمعیت در مشهد، تبریز، تهران و تقابلیس اعمال می کرد (حیدر خان مدت ها قبل از این در همین کمیته فعالیت داشت). حتی وقتی در پانزده سال بعد، حزب کمونیست ایران در کنگره اول حزب عدالت در بندرانزلی (پهلوی)، از تبدیل نام این حزب بوجود آمد. لنین و نریمان نریمان اف، به عنوان اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران انتخاب شده و این مقام تلگرافی به آنها اطلاع داده شد. کمیته مرکزی پانزده عضو داشت که دبیر اول آن سلطان زاده و دبیر دوم و سوم آن، کامران آقاییف و سید جعفر پیشه وری بودند.

این نمونه ها نشان دهنده آن اهمیت عظیم و تعیین کننده ای است که در يك دوره باید برای نقش فرهنگ مارکسیستی- لنینیستی جهانی، و در راس آن برای نقش فرهنگ سوسیال دمکراسی روس در ایجاد و حرکت اندیشه سوسیال دمکراسی ایران قائل شد.

۱۲- از این نظر می گوئیم بسیاری از بندهای طبقاتی - و نه همه این بندها - را گسسته بودند که معتقدیم وابستگی های فکری و فرهنگی، خود نوع مهم و پیچیده ای از وابستگی های طبقاتی هستند. این نوع چسبندگی های طبقاتی، عموما در ظاهر و در روابط معمول زندگی غیر سازمانی قابل مشاهده نیستند. بلکه عمدتا در روابط درون تشکیلاتی، در جریان يك کار متشکل انقلابی - چنانچه این سازمان و این تشکل به اندیشه علمی مسلح باشد- قابل شناخت خواهد شد. به عنوان مثال، يك فرد مذهبی که حاضر شده از تمام منافع، لذات و وابستگی های معمول در يك زندگی خرده بورژوایی بگذرد و زندگی حرفه ای انقلابی را در پیش بگیرد، تا زمانی که اعتقادات ایده آلیستی خود را که محصول زندگی در همین طبقه و به هر حال مبین منافع شخصی مربوط به همین طبقه است، ترك نگوید، نمی تواند مدعی نداشتن هیچ گونه وابستگی خرده بورژوایی باشد! چرا که مهمتر از این گذشت ها و مهمتر از چشم پوشی از لذات معمول در يك زندگی سازشکارانه و تسلیم طلبانه خرده بورژوایی انگیزه های آن است! انگیزه های روبنایی و تفکراتی که به دنبال اعتقاد به يك بده و بستان و خرید و فروش، به مبارزه کشیده می شوند و ایدئولوژی هایی که شرکت در مبارزه را از همین دیدگاه - یعنی دیدگاه تنگ تاجر معامله گری که فقط در فکر سود و زیان فردی خویش است- توجیه می کند و در عوض این قبیل فداکاری ها و از خود گذشتگی ها! رهایی از عذاب آتش سوزان و نداشتن وحشت نوشیدن آب جوشان و چرکین و ... جای گرفتن در بهشت عدن با آن لذات وصف ناشدنی .. و آن حور و غلمان کذایی ... را وعده می دهد و خلاصه آن حرکت و جنبشی که نه به دلیل درک ضروریات تاریخی، بلکه به دنبال قبول عاطفی نیروهای گوناگون ماوراء الطبیعه و اوام متافیزیکی، ترس از يك مبداء غیبی یا تقاص و جبران فلان گناه کرده یا

نکرده ... صورت می گیرد، مسلماً نمی تواند پایه های سالم برای يك مبارزه طولانی و تا آخر انقلابی خلق باشد.

چنین انگیزه ها و تفکراتی، هر چند که با هزاران تفسیر و توجیه به هزاران رنگ و لعاب علمی آغشته شود، اما باز هم به دلیل آن که بر پایه های موهوم ایده آلیستی، بر پایه های پوسیده اعتقادات متافیزیکی استوار است، مسلماً نمی تواند پاسخگوی نیازهای ایدئولوژیک يك جنبش سوسیالیستی و مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی باشد، چرا که این مبارزه تنها ایدئولوژی و تفکری را ایجاب می کند که بیش از هر چیز، مبتنی بر علم باشد و مذهب (هر نوع مذهبی) درست همان مقوله اساساً ایده آلیستی است که در مقابل علم قرار دارد.

به همین دلیل، در مقابل این ادعا که " اگر این قانون عام مارکسیستی درست است که تفکر و ایدئولوژی هر فرد (یا گروه و طبقه) در رابطه با زندگی و حیات اجتماعی او (جهت گیری سیاسی- اجتماعی آن سازمان) تعیین می شود، پس، کسانی که از زندگی های معمول خرده بورژوازی بریده اند و حتی راه مبارزه انقلابی را در پیش گرفته اند، از نظر فکری نمی توانند به این طبقه وابسته باشند"، باید به انگیزه های مبارزاتی آنها که هنوز وابستگی های عمیق خود را به منافع و تفکر این طبقه حفظ کرده اند، اشاره کرد. بدین قرار، حتی زندگی زاهدانه ای که برخی از مدعیان به عنوان بریدن از وابستگی ها و ... ارائه می دهند، اگر تازه ناشی از يك استنباط صوفی مسلکانه یا قناعت جویانه خرده بورژوایی از جهان نباشد، تنها می تواند نشان دهنده بریدن از زندگی آن دسته خرده بورژوایی باشد که تا گردن در مفاصل سازش با بورژوازی حاکم غرق شده اند! وانگهی، معنای زندگی و حیات اجتماعی در تفکر مارکسیستی، به هیچ وجه با معنای آن در فرهنگ خرده بورژوازی یکسان نیست. از نظر مارکسیسم، این زندگی دقیقاً در رابطه با تولید قرار دارد یعنی ماهیت طبقاتی زندگی و حیات اجتماعی هر فرد یا طبقه در رابطه با موضعی که او در جریان تولید اتخاذ کرده است، تعیین می شود. يك کارگر صنعتی، از نظر زندگی معمولی حتی ممکن است از يك پیشه ور شهری درآمد بیشتری داشته باشد، اما این به معنای آن نیست که آن خرده بورژوا اساساً انقلابی تر از آن کارگر است. همین طور يك کارگر ممکن است بتواند و بخواهد و حتی آرزو داشته باشد (که دارد و طبیعی هم همین است) که از وسائل و امکانات مربوط به يك زندگی مرفه بهره ببرد (مثلاً یخچال، خانه و ... داشته باشد)، اما این به معنای وابستگی خرده بورژوایی او به زندگی یا داشتن زندگی مصرفی خرده بورژوایی نخواهد بود.

برای يك کارگر مهم آن است - و این نحوه تفکر و اصول اعتقادات او را تعیین می کند - که او در سیستم موجود و حاکم بورژوایی، فاقد مالکیت ابزار تولید یا هر گونه مالکیت تولیدی است. او برای آن که زنده بماند مجبور است تنها نیروی کار خودش را بفروشد. حتی يك روز نمی تواند بدون این مزدوری، درآمد دیگری داشته باشد. تازه در چنین بازار فروش کاری، این بورژوازی حاکم است که قیمت خرید را تعیین می کند و بدین ترتیب او در ساعت های طولانی از کار روزانه، مجبور می شود به رایگان برای سرمایه دار کار کند و نتیجتاً خود سهم ناچیزی از محصولی که تولید کرده است، دریافت کند ... اما این تازه همه شرایط مادی کار و زندگی اجتماعی او نیست. بنابر این همه خصائل و روحیات او در این رابطه قابل تبیین نیستند. بلکه يك کارگر در تولیدی **جمعی** و **صنعتی** شرکت دارد که این دو ویژگی تولید بورژوایی، تأثیرات مهمی در شکل گیری اخلاق و روحیات پرولتاری دارد (مثل تشکل و شعور طبقاتی ... نیروی رو به رشد بودن و ...).

همه این مسائل وقتی با بحران ها و تضادهای درونی بورژوازی - که مستقیماً عمده ترین فشار را بر پرولتاریا وارد می سازد - جمع می شود، مجموعاً وظیفه تاریخی ای را در مقابل پرولتاریا قرار می دهد که از همه وظایف مربوط به طبقات خلقی دیگر، انقلابی تر است. این وظیفه که در رابطه ارگانیک با وجود اجتماعی او و طبیعتاً به قدرت ایدئولوژیک و وسعت جهان بینی او قرار دارد، عبارتست از درهم شکستن ماشین سیاسی- نظامی- اقتصادی بورژوازی و استقرار حاکمیت پرولتاریا. اما يك خرده بورژوا، هر چند که زندگیش با فلاکت و بدبختی توأم باشد، هر چند که فقیر و نادار باشد، اما از نظر تولیدی در موضعی کاملاً غیر از موضع يك پرولتر قرار دارد (رجوع شود به ابتدای مقاله خرده

بورژوازی [جزوه ی داخلی بوده و نایاب است. ویراستار])، همان طور که از نظر تاریخی هم دارای موضع اساساً متضادی با پرولتاریا است.

خرده بورژوازی رو به افول و نزول است و از این جهت تفکر و اندیشه او در چهار چوب حفظ وضع موجود و نگاه به گذشته خلاصه می شود. در حالی که پرولتاریا رو به رشد است و نظر به آینده دارد و اندیشه و تفکر او فقط در ابعاد جهانی قابل توجیه است. این توضیح درباره ی زندگی و حیات اجتماعی، می تواند دو استنباط مختلف خرده بورژوایی و پرولتری از سختی ها و فشارهای زندگی طبقاتی را نیز توضیح دهد. مثلاً يك خرده بورژوای مبارز، از تحمل آگاهانه سختی ها و فشارهای زندگی استنباطی فردی، صوفی مسلکانه، مرتاضانه و آغشته به روحیه قناعت مذهبی دارد و ساد لوحانه تصور می کند که با ریاضت کثی فردی و پوچ انگاشتن دنیا و مافیها به مقام عظیمی از معنویت دست می یابد! در حالی که پرولتاریا، به عنوان يك واحد مستقل و رو به رشد طبقاتی، استثمار بی رحمانه و سرکوب خونین طبقه حاکم را بر دوش های خود بطور مادی و طبیعی و هر روز و در هر لحظه کارش احساس می کند. او مجبور به ایجاد شرایط مصنوعی فشار، آن هم بر مبنای يك سری تصورات و اعتقادات متافیزیکی نیست، بلکه چنین فشاری را بطور ارگانیک، روزمره و در متن ساعات و لحظات زندگی اش تحمل می کند. برای او بسیار پذیرفتنی است، و این در صدر روشن ترین منافعش قرار دارد که علیه سیستم حاکم موجود دست به مقاومت بزند، قدرت بورژوازی حاکم را که از تن و مغز او مایه می گیرد، نابود کند و حاکمیت بی چون و چرای طبقاتی خویش را، یعنی حاکمیت اقتصادی- سیاسی و ایدئولوژیک کارگری را که مسلماً نمی تواند حاوی عناصر بورژوایی و طبیعتاً عناصر استثمار بی رحمانه بر جامعه اعمال نماید. این چنین تفکر و انگیزه هایی مسلماً و از پایه با تفکرات سیاسی و انگیزه های مبارزاتی خرده بورژوازی هماهنگی ندارد. و از همین جاست که هر حرکت به ظاهر مشابه سیاسی یا تاکتیکی مربوط به این طبقه (مثلاً استنباطی که خرده بورژوازی از مبارزه مسلحانه دارد و استنباطی که پرولتاریا دارد)، در بطن خود از زمین تا آسمان با یکدیگر اختلاف دارند.

نکته ای که در اینجا باقی می ماند، مربوط به پروسه تغییر گروه ها یا افراد از مواضع خرده بورژوایی به مواضع پرولتری است. این امر مسلماً هم از نظر تئوریک و هم از نظر عملی امکان پذیر است. چرا که يك چنین حرکت مشابهی در جامعه، مخصوصاً در شرایط حادی که گذر از يك مرحله تولیدی به مرحله دیگر (تولید فئودالی به تولید بورژوایی) بوجود می آورد (بر هم خوردن ترکیب طبقات، ایجاد قطب بندی های جدید طبقاتی، بروز سیالیت شدیدتر طبقات و عناصر وابسته به آنها در این شرایط و ...)، امکان پذیر است. بدین ترتیب، همانطور که واقعیت وجودی چنین جریانی در بطن جامعه موجود است، گروه ها یا سازمان های سیاسی با افکار بینابینی، ایدئولوژی های النقاطی، اشکال روبنایی این واقعیت را در يك دوره منعکس می سازند که بالاخره این گروه ها - در يك شرایط آرام تر- یعنی شرایطی که صورت بندی های طبقاتی جدید شکل مشخصی به خود می گیرد، موضع ثابت طبقاتی و طبیعتاً ایدئولوژیک خود را احراز می کنند. این گروه ها در فرایند پیچیده و طولانی مبارزه اجتماعی، با ابعاد گوناگون و متضادی که این مبارزه از نظر انعکاس منافع طبقات و در اقصای مختلف خلق به خود می گیرد، مجبور به موضع گیری هایی به نفع این یا آن قشر یا طبقه می شوند که بالاخره در مجموع، ماهیت ثابت طبقاتی آنان را معین می سازد.

با این توضیح، گرایشات ایده آلیستی حاکم بر گروه ها، که همواره نماینده ایدئولوژی و منافع قشرها و طبقات غیر پرولتری است (و عمدتاً در ایران نماینده جناح ها و قشرهای مختلف خرده بورژوازی است)، یا می تواند در جریان يك پراتیک سنگین درازمدت انقلابی مواضع ناسالم خود را به نفع اعتقادات سالم انقلابی - یعنی ایدئولوژی پرولتاریا - ترك گویند و این البته مستلزم داشتن مواضع عمیقاً صادقانه، داشتن آمادگی بسیار برای درك و پاسخ به اساسی ترین منافع زحمتکش ترین اقشار جامعه در هر لحظه و همچنین تشدید مبارزه ایدئولوژیک، رهبری و هدایت سالم آن در درون سازمان به نفع حاکمیت کامل عناصر انقلابی موجود در ایدئولوژی گروه و نفی و نابودی عناصر ارتجاعی و ایده آلیستی آن است. نمونه طی چنین پروسه ای، سازمان خود ماست که بالاخره بعد از ده سال شرکت در پراتیک انقلابی جامعه، بعد از چهار سال شرکت مستقیم در رأس جنبش مسلحانه و بعد از دو سال مبارزه

حاد ایدئولوژیک در درون سازمان، توانست بر مواضع نادرست و ایده آلیستی گذشته خود خط بطلان بکشد، توانست مواضع متزلزل و بینابینی طبقاتی سازمان را با ایستادگی بر روی منافع و جهان بینی پرولتاریا، در هم بشکند و فصل نویی را در مبارزه مسلحانه خلق باز گشاید.

و یا این که (شق دوم) این افراد یا گروه ها، علیرغم شرکت در پراتیک انقلابی بر همان اعتقادات ایده آلیستی خود باقی می مانند. این نشان می دهد که آنها بر مواضع طبقات متوسط و بینابینی قرار دارند که بالاخره به موازات اوجگیری مبارزه خلق و تشدید جنبه طبقاتی مبارزه، انحراف موجود در ذات این نیروها - که همواره دارای نطفه های مشخصی در استراتژی سیاسی و عملی آنهاست (یعنی وجود عناصر سازشکاری، ماجراجویی، فرد گرایی و برخورد روبنایی با قضایا در تفکر سیاسی و تشکیلاتی آنها که از ایدئولوژی ایده آلیستی آنها سرچشمه می گیرد) - امکان رشد پیدا می کند. همین کسانی که یک دوره مبارزه انقلابی را طی کرده اند (هر چند که این دوره هم از شائبه نظرات غلط آنها پاک نبوده و حتما اثرات منفی خود را باقی گذاشته)، در یک دوره دیگر به آسانی در مقابل حرکت بعدی انقلاب می ایستند! این شکل ایستادگی که در ابتدا با شکل مقاومت ضد انقلاب تفاوت دارد (ولی عملاً، در نهایت به او خدمت می کند)، عبارتست از بوجود آوردن یک سلسله انحرافات بزرگ سیاسی- تشکیلاتی در سطح جنبش که آشکارا با منافع توده های زحمت کش در تضاد خواهد افتاد. این انحرافات، مسلماً منشایی ایدئولوژیک (طبقاتی) دارند و از آنجا که اختلافات ایدئولوژیک در یک جنبش خلقی به هر حال موجود است، پس حتماً بروز خواهد کرد. به عبارت دیگر، در یک مرحله پیچیده تر مبارزه اجتماعی، پایگاه ایده الیسم و انواع ایدئولوژی های خرده بورژوازی، دیگر در اشکال ساده منافع یک زندگی تسلیم طلبانه و صد در صد سازشکارانه و یا حتی زندگی خرده بورژوازی معمول در جامعه خلاصه نمی شود، بلکه منافع پیچیده دیگری - که البته باز هم از انواع گرایشات و منافع ناسالم فردی، منتهی در اشکال پنهان تر و به همان اندازه عمیق تر، شخصیت پرستی، قهرمان سازی، گروه پرستی و اقتناع تمایلات گوناگون گروهی و فردی، رهبری طلبی، ماجراجویی های نظامی یا سازش کاری های سیاسی و ... سرچشمه می گیرد - زیربنای آن را تشکیل می دهند (نتیجه چنین انحرافات مسلماً چیزی جز بازگشت به سمت بورژوازی و سازش با او نخواهد بود. همین طور دیگر آن پوسته انقلابی و عدم وابستگی ظاهری به خود زندگی و مناسبات بورژوازی را هم از دست خواهند داد - نمونه الجزایر).

بسیار دیده شده است که افراد یا گروه ها، حتی با این که در جریان مبارزه انقلابی شرایط مناسبی برای درک حقایق ماتریالیستی جهان برایشان فراهم شده اما به دلیل وابستگی های عمیقی که به گرایشات ناسالم ایده آلیستی خود داشته اند - و در واقع این گرایشات ایده آلیستی، یعنی اعتقاد به فلان مذهب یا عقیده برای آنها منافع تثبیت شده فردی و یا گروهی بر می آورد - حاضر نشده اند که حقیقت را قبول نمایند. از این جهت، این قبیل افراد یا گروه ها، دیگر حتی نماینده صادق طبقه و قشر خود نیز نمی توانند باشند. این ها تفاوت آشکاری با آن قبیل افراد یا گروه هایی دارند که در چنین شرایطی قرار نگرفته اند و با طرفداری کاملاً آشکار بدون رودربایستی از ایده الیسم، بدون آنکه بخواهند آن را در غشایی از اصطلاحات علمی و توجیهات مغلق فلسفه های منحط اجتماعی فرو ببرند، توجیه گر راستین مبارزه طبقه خویشند. در حالی که دسته اول عموماً حتی از مواضع مترقی و انقلابی مشروط خود در جریان مبارزه ضد امپریالیستی نزول کرده و بدترین ضربات سکتاریستی- اپورتونیستی را بر پیکر جنبش وارد خواهند ساخت.

۱۳- مسئله گرایش عاطفی- ایدئولوژیک، به سمت اسلام، طبعاً نمی توانست در امر درس آموزی از انقلاب های خلق های جهان علیه امپریالیسم تأثیرات سوء خویش را ظاهر نسازد. یک نگاه به محتوای برنامه آموزشی سازمان در آن دوره بخوبی نشان می دهد که توجه ما به انقلاب الجزایر و فلسطین و گنجانیدن متون بیش از حد احتیاج سیاسی مربوط به آنها در آموزش سازمان (مثلاً کتاب عمار اوزگان [دبیر کل حزب کمونیست الجزایر - ویراستار] تحت عنوان " برترین جهاد "، به عنوان یک کتاب استراتژی، در کلاس ها و با حضور مسئولین سطح بالای سازمان حدود چند هفته در جلسات طولانی مدت، مورد بحث و بررسی قرار می گرفت)، صرف نظر از بعضی دلایل سیاسی- استراتژیک (بویره در مورد انقلاب فلسطین) دلایل عاطفی- ایدئولوژیک هم داشته است. بخصوص که این دو جریان

مبارزاتی، تا اندازه ای بعضی از چهره های اسلامی را به نمایش می گذارد. همچنین تمایل به مطالعه متون انقلاب چین (باز صرف نظر از این که واقعا از آنها آموزش های جدیدی می آموختیم)، یکی هم این بود که در کتب و متون فوق الذکر و یا حداقل آن متونی که ما مورد مطالعه قرار می دادیم، به دلیل شرایط خاص میهنی و مرحله مبارزاتی انقلاب چین (و همین طور ویتنام) کمتر مسائل ایدئولوژیک- فلسفی مورد بحث همه جانبه قرار گرفته و بدان پرداخته شده است. بخصوص حمله علیه آن نوع از ایده آلیسمی که ما مدافع آن بودیم، در آنها کمتر دیده می شد. در حالی که آموزش متون اساسی مارکسیستی- لنینیستی، که عمدتا در رابطه با مبارزات تئوریک- ایدئولوژیک دوران پیدایی و اوجگیری تفکر مارکسیستی و غلبه آن بر هر نوع تفکر غیر پرولتری در اروپای صنعتی، و همین طور متون مربوط به اولین انقلاب کبیر سوسیالیستی جهان به رهبری لنین در شوروی قرار می گرفت، بسیار مهجور و دور از دسترس بود. در حالی که واقعیت این بود که به دلایل متعدد از جمله نزدیکی های بیشتر شرایط سیاسی- اقتصادی- اجتماعی فعلی ایران با شرایط آن روز روسیه، مطالعه این متون بسیار مفید تر و ضروری تر از نوع مطالعاتی بود که در برنامه قرار داشت. مثلا در سازمان ما تا آن زمان بسیار کم بودند کسانی که تاریخ معاصر انقلاب شوروی و یا سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تخیلی (انگلس) و ... را مورد مطالعه قرار داده باشند چه برسد که مورد نقد و بررسی همه جانبه در سطح سازمان قرار گیرد! یا مثلا در خیلی از کلاس های استراتژی، حتی در سال های ۵۰- ۱۳۴۹ کتاب "چه باید کرد" لنین در ردیف کتاب " برترین جهاد" اوزگان و " دوزخیان زمین " فانون خوانده می شد!

۱۴- در اینجا درک غیر علمی از همین مفهوم " علمی بودن مبارزه " را می توان دید. مطابق این درک غیر علمی، " مبارزه نه به مثابه قانون مطلق و عامی حاکم بر جهان ماده، بر زندگی جامعه و ... بلکه به مثابه یک امر عرضی و حادث در جهان موجود (فن) و لاجرم موقتی پذیرفته می شود.

بر عکس این تعریف، در فلسفه مارکسیستی " مبارزه" دارای مفهوم مطلق است بطوری که اصولا چگونگی حرکت جهان، پیدایش حیات، زندگی اجتماعی، نمو نو و نابودی کهنه و ... و تمام مظاهر مادی و غیر مادی جهان بر اساس اصل جهان شمول " مبارزه اضداد" توضیح داده می شود. از این قرار، مقولات مختلف جهان - جهان بی جان، جهان جاندار، اجتماع، تاریخ، علم، اندیشه و ... و همچنین اجزاء گوناگون این فلسفه، شناسایی در مورد همه این مقولات و روابط آنها از یک همبستگی متقن تئوریک و یک انسجام محکم علمی برخوردارند (هم بطور عینی و مستقل از شناخت ما، از آنجا که منشاء همه آنها مادی است، و هم بطور ذهنی، از آنجا که با شناخت چنین منشائی روابط واقعی مابین آنها به درستی در ذهن ما منعکس شده است).

مثلا همان طور که حرکت یک الکترون بر اساس مبارزه درونی یک اتم توضیح داده می شود (تضاد بین بار مثبت هسته و بار منفی الکترون)، به همان ترتیب نیز حرکت طبیعی اجتماعی بر اساس مبارزه نیروهای درونی آن یعنی مثلا مبارزه انسان با طبیعت تا یک مرحله و مبارزه طبقاتی در مرحله بعد (همزمان با پیدایش طبقات) توضیح داده می شود. همان طور، به همان دلیلی که حیات در جریان میلیون ها سال " مبارزه" در درون طبیعت بی جان امکان ظهور یافت، به همان ترتیب نیز اندیشه و شعور (انسان متفکر)، در جریان یک مبارزه طولانی و سهمگین دیگر در طبیعت جاندار ظاهر شد و قس علیهذا.

به این ترتیب می بینیم اصل " مبارزه اضداد" که به طور مطلق و مجردی صرف نظر از موضوع خاص آن، در فلسفه ماتریالیستی وجود دارد، قادر می شود نه تنها تحولات جهان بی جان و یا جاندار را توضیح دهد، بلکه پیچیده ترین حرکت اجتماعی را نیز قابل تفسیر و تبیین می سازد (مفهوم تکامل نیز در رابطه ارگانیک با همین " مبارزه اضداد" معنا می دهد).

در حالی که این تعریف با چنین برخورد نادرستی با مسئله مبارزه (فن بودن یا حتی علم بودن مبارزه، مثلا مانند فن بودن جراحی و یا ...) آن را از زمره محوری ترین مسائل مطرح در جهان (

جهان طبیعت، اجتماع، اندیشه و روان) به کنار می‌گذارد. همین طور در مورد علم مبارزه یا " علمی بودن مبارزه انقلابی" این اصطلاح، اصولاً به آن دلیل طرح می‌شود که به مارکسیسم-لنینیسم به مثابه تنها ایدئولوژی طبقه کارگر که می‌تواند مبارزه ضد استثماری را (و نه تنها مبارزه ضد امپریالیستی را) تا به آخر برساند، اعتراف نشود، که نتیجه آن مسلماً جز دوری بیشتر از درک خصلت طبقاتی مبارزه اجتماعی و همچنین سردرگمی و انحراف در تئوری‌های انقلابی و خط‌مشی سیاسی چیز دیگری نخواهد بود.

بنابر این، این تعریف که "مبارزه فن و علم است و..." و "علم مبارزه عبارت است از علم رهایی ملت‌ها از چنگال امپریالیسم"، هم از این جهت که مفهوم "مبارزه" را بصورت یک امر عرضی و موقتی منعکس می‌کند، و هم از این نظر که بر مبانی کلی، غیر طبقاتی و احساساتی (رهایی ملت‌ها از چنگال امپریالیسم) نظارت دارد، علمی نبوده و تنها می‌تواند استنباط طبقات متوسط را از مفهوم مبارزه و معنای رهایی و آزادی و دشمنی که برای خود قائل هستند - و واقعا هم واقعیت دارد، یعنی امپریالیسم - نشان دهد.

ذکر نتایج دیگری که بلافاصله از همین بحث بدست می‌آید، با آن که ارتباط مستقیمی به اصل قضیه در متن ندارد، بی‌فایده نیست:

بر اساس همین دو استنباط مختلف و حتی متضاد از مفهوم "مبارزه" است که فرد معتقد به اندیشه مذهبی را باید برای مبارزه کردن متقاعد ساخت. باید برای او مدلل ساخت که چرا باید مبارزه کرد. به بیان دیگر، در منطق اندیشه مذهبی - هر چند که مورد انکار شدید متألهین جدید و به اصطلاح مترقی قرار بگیرد - یک فرد می‌تواند به مذهب اعتقاد داشته باشد، اصول و فروع آن را رعایت کند، اما هیچگاه (یا بسیار کم و به ندرت در موارد خاص) ملزم به مبارزه کردن نباشد و بتواند مطابق تمام شواهد موجود به اندازه کافی آیات و بینات لازم را هم در مورد توجیه موقعیت بی‌طرف خود ارائه دهد. حتی تمام آیات قرآن مربوط به جهاد و سایر متون اجتماعی مذهبی، تماماً بر همین نوع نگرش به مسئله مبارزه تدوین شده‌اند. یعنی هیچ‌گاه مسئله مبارزه برای آنها (معتقدین) حل شده نیست و بنا بر آن نمی‌گذارند. بلکه همواره به صورت امر ناگهانی، دفعتی و ضرورت مرحله‌ای مطرح است. آیات چهل و چهل و یک سوره حج و هفتاد و سه سوره نساء و ... چنین دلالت دارد که مثلاً کسانی که به آنها ظلم شده و از شهر و دیار خود اخراج شده‌اند و ... اجازه می‌یابند که مبادرت به جنگ کنند. و یا این که "می‌خواهید شما را به تجارتی که شما را از عذاب دردناک نجات می‌دهد راهنمایی کنم؟ به خدا ایمان بیاورید و در راه او مجاهده کنید و ... " [سوره صف آیه ۱۰ و ۱۱] و یا در سوره نساء [آیه ۷۵] وقتی با لحنی انذار دهنده می‌پرسد: چرا در راه خدا و مستضعفین ... جنگ نمی‌کنید در حالی که آنها می‌گویند خدایا ما را از شهری که اهالی آن بر ما ظلم می‌کنند نجات بده و برای ما سرپرست و یآوری بفرست ..."، صحبت از این نیست که چگونه باید جنگید. صحبت از نفس جنگیدن و مبارزه کردن است، که حتی صعوبت این دعوت به آنجا می‌انجامد که مجبور می‌شود به مردمی که حاضر شده‌اند مبارزه کنند، وعده‌هایی از عذاب دردناک و ... داده شود.

در حالی که در فلسفه مارکسیستی اصولاً به هیچ وجه صحبتی از چرایی مبارزه نیست. هیچ مارکسیستی نمی‌پرسد که چرا باید مبارزه کنیم؟ مبارزه در پایه اصلی این فلسفه، به صورت جزء تجزیه ناپذیر و تشکیل دهنده آن، بطور مطلق و طبیعتاً در هر موردی بطور نسبی، موجود است. وقتی حرکت کل جهان را قانون "مبارزه اضداد" توضیح می‌دهد، بنابر این در هر مورد خاص، از جمله در مورد مبارزه اجتماعی هم تکلیف معلوم است. به همین دلیل شما در برخورد با یک مارکسیست-لنینیست، هیچ‌گاه ضرورتی نمی‌بینید در مورد لزوم مبارزه با دستگاه طبقه حاکمه در مورد نفی ظلم و استثمار با او بحث کنید (به عکس یک مذهبی) بلکه حداکثر و تمام بحث محتمل شما، بر سر چگونگی و نه چرایی مبارزه، یعنی بر سر راه‌های متعدد و مختلف مبارزه خواهد بود (همین طور است در مورد سایر نتایج مشتق از این نگرش، یعنی ضرورت انقلاب و ...).

بی جهت نیست که مبارزه اجتماعی در شکل مذهبی، همواره باید با توجیحات وسیع ایدئولوژیک (چرایی مبارزه) با آیات و بینات فراوان و شاهد و مثال و تاریخ از ضرورت مبارزه و ... همراه باشد. کما این که تمام متون مترقی مذهبی و مذهب‌یون مترقی هم حداکثر کاری که می‌کنند همین است که ثابت کنند مذهب مبارزه اجتماعی را می‌پذیرد. باید راه مبارزه را پذیرا شد و الخ. در حالی که مبارزه اجتماعی در شکل مارکسیستی آن، همواره و عمدتاً باید همراه با توجیحات استراتژیک (چگونگی مبارزه) باشد.

شما هیچ متن سیاسی مذهبی هر چند هم مترقی و به اصطلاح "انقلابی" باشد، نخواهید دید که خواسته باشد (و یا بتواند) در باره راه‌های مختلف مبارزه اجتماعی، درباره خط مشی سیاسی مبارزه، درباره تحلیل شرایط اجتماعی-اقتصادی ایران و نتیجه‌گیری‌های استراتژیک ناشی از آن بحث کرده باشد. هر چه هست، و تازه بهترین آنها، یا درباره لزوم شهادت، لزوم مبارزه در راه حق و نابودی باطل، از بین بردن فساد و تباهی، برقراری عدل و مساوات و ... است و یا مطالب تکراری اخذ شده از تجربیات سیاسی ای که به هیچ وجه رابطه‌ای ارگانیک با آن اصول و اعتقادات ندارد. این موضوع حتی از نظر تاریخی نیز از پشتوانه بسیار محکمی برخوردار است. از صدر مشروطه تا جنبش جنگل، تا مبارزات ملی کردن نفت و آنگاه مبارزات سال‌های ۱۳۴۰ بگیرد تا کنون. هیچگاه اندیشه مذهبی نتوانسته خط سیاسی مستقلی برای جنبش تعیین بکند (هر چند که همیشه شرکت داشته و این شرکت فعال هم بوده است). مثلاً شعار "مشروطه" اساساً شعاری بود که از طرف محافل بورژوازی غیر مذهبی عنوان شد و بعدها مذهب‌یون مترقی به دلیل موضع طبقاتیشان، بدنبال این شعار رفتند و آن را در قالب‌های مذهبی توجیه هم کردند (در حالی که واقعا با هیچ اصل مذهبی توجیه نمی‌شود) همان طور که مخالفان شان (مشروع خواهان) از قالب همین مذهب برای رد مشروطه و اثبات مشروعیت سلطه شاه و ... استفاده می‌کردند. یا در مورد جنگل و ارتباطش با جمعیت اتحاد اسلام. این جمعیت با این که یک جمعیت مبارز بود و در جنبش گیلان نیز عناصری از آن (میرزا کوچک خان و ...) شرکت داشتند، اما به هیچ وجه اعتقادات ایدئولوژیک آنها انطباقی با برنامه سیاسی جنگل - که در واقع تحت تاثیر سوسیال دمکراسی روس بود - نداشت.

در مورد سال‌های بعد از ۱۳۲۰ که دیگر کاملاً مشخص است. تفکر مذهبی دقیقاً دنباله رو شعار مطروحه جبهه ملی که یک جمعیت غیر مذهبی بود (ملی کردن نفت) شد. سال‌های ۱۳۴۰ نیز نهضت آزادی که یک جمعیت با اندیشه مذهبی بود، هیچ خط مشی نوینی براساس اعتقادات مذهبی اش نتوانست ارائه بدهد. فقط باز هم اعلام کرد دنباله رو راه مصدق است و عملاً دنباله رو راه جبهه بود.

بدین ترتیب مذهب، در مترقی‌ترین شکلش، حداکثر می‌تواند موضع "احدی الحسینین" (سوره توبه آیه ۵۲)، یکی از دو نیکی، پیروزی یا شهادت را در مقابل مسائل اجتماعی اتخاذ کند. اما این موضع که درست همان "استدلال چرایی مبارزه" را، که یا مبارزه می‌کند و کشته می‌شود که ضروری نکرده ای و به بهشت می‌روی و یا پیروز می‌شوی که باز هم ضروری نکرده ای" - تکرار می‌کند، اگر بتواند مسئله فردی آن مبارزه را حل کند که فشار دیگر تا بیخ گلوی رسیده است و او را بالاخره به مایه گذاشتن از جانش راضی کند، مسئله انقلاب، مسئله سرنوشت مبارزه و هزاران مانع و مشکل دیگر را همچنان لاینحل باقی می‌گذارد. این نوع برخورد با مسئله مبارزه (احدی الحسینین)، لااقل در قرون اخیر که قوانین حرکات اجتماعی و تئوری‌های تحولات اجتماعی کشف شده اند، چیزی جز بدآموزی و منحرف کردن انگیزه‌های ملموس اجتماعی مردم متوسط و مخصوصاً جوانان پرشور به سوی اوهام و ایده آل‌های متافیزیکی چیز دیگری نخواهد داشت.

برای این قبیل مبارزین تحت تاثیر این انگیزه‌ها، این توهم پیش می‌آید که همه مسائل انقلاب را پذیرش شهادت تشکیل می‌دهد. اگر کسی این مسئله را برای خود حل کرد (که معمولاً هم به همان نحو بالا برای خود حل می‌کنند) دیگر مسئله ای باقی نمی‌ماند! در حالی که واقعیت جز این است. پذیرش شهادت انقلابی - آن هم تازه نه بخاطر محسنات آن دنیایی اش! - جزء بسیار بسیار کوچکی از مسائل دیگر مبارزه را تشکیل می‌دهد. ما با بسیار بسیار کسان برخورد داشته ایم که با چنین انگیزه ای - انگیزه

شهادت و کشته شدن- به راه مبارزه کشانده شده اند، در حالی که واقعا هم حاضر بوده اند در يك عمل نظامی یا در هر جریان دیگری کشته شوند، ولی وقتی با مشکلات دراز مدت جنبش، با مسائلی که دیگر نه جنبه "چرایی"، بلکه جنبه "چگونگی" دارند، برخورد کرده اند و دریافته اند که حل این مسائل و برخورد پر حوصله و بسیار متین با این مشکلات است که مسئله اصلی را تشکیل می دهد، و در واقع تحمل سختی های مربوط به همان مسائل است که از صد بار کشته شدن دفعتی بدتر است، به مرور نا امید و مایوس شده و از صحنه نبرد - به دلیل همان انگیزه اولیه غلط و این که به هر حال نتوانسته بودند با آن مبارزه کنند- خارج شده اند.

اما نتایج منفی این گونه برخورد با مسئله مبارزه به همین جا ختم نمی شود. وقتی که در مسئله مبارزه فقط چرایی قضیه مطرح باشد و نه چگونگی آن، آن وقت راه برای هر گونه خرده کاری، هر نوع کار انحرافی و حتی شارلاتانی سیاسی هم باز می شود. زرنج ترین آنها دیگر زیر اصل " لزوم مبارزه" نمی زنند، بلکه برای مبارزه کردن با رژیم، مدرسه اسلامی می سازند! یا کتاب و جزوه می نویسند و اصول دین تبلیغ می کنند و به اصطلاح فرهنگ مذهبی را تقویت می کنند. سومی دعا می کند و برای مبارزین طلب پیروزی می کند! چهارمی مقداری از خمس و زکاتش را - البته با هزار جور صلاح و مصلحت که مبادا جای دوری برود و گوشه ای از بهشتش گم شود - صدقه می دهد. پنجمی خیلی فداکاری می کند و با يك سخنرانی داغ! به جنبش ادای دین می کند! و بعد خیل کسانی که حتی همین کارها را هم نمی کنند، اما با شارلاتانی و زبان بازی، خود را جزء "مخالفین دستگاه"، جزء "مبارزین سینه چاک راه دین" و ... جا می زنند. [اینجا] همین معیار و محک و مینایی هم که خرف آنها را از صدف و ریب و ریای آنان را از حقیقت و صداقت مشخص کند (چگونگی مبارزه)، وجود ندارد. "چرایی" قضیه آنقدر مهم و عظیم است، این که باید و یا نباید مبارزه کرد در تفکر مذهبی آنقدر تعیین کننده است که دیگر امکان هر گونه گریز اندیشه را به "چگونگی مبارزه"، به "چگونگی راه" سد می کند.

۱۵- تعبیر فلسفی توحید عبارتست از همان نظریه معروف " وحدت وجودی جهان"، که بطور کلی منشاء جهان و اجزاء وابسته به آن را از يك گوهر واحد می داند. مذهبیه که بر پایه توحید قرار دارند، از جمله اسلام، این منشاء واحد را خدا می دانند که با این تعبیر، جزء مکتب وحدت وجودی قرار می گیرند. منتهی به دلیل آن که آنها این وحدت را ناشی از اراده يك روح کلی دارای شعور و قدرت مطلق، مقدم بر ماده و ... می دانند، تصور آنها از " وحدت وجودی" تصویری ایستا، صوری و بر قید و بندهای مکانیکی و ذهنی استوار است. چنین وحدت وجود اجزاء عالم (که گفتیم همه چیز را به يك نیروی مرموز، به يك اراده قاهر ... غیر مادی، به يك روح و عقل کل ... نسبت می دهد) هیچ واقعیت و عینیتی در جهان خارج از ذهن این قبیل معتقدین به مذهب ندارد. در حالی که ماتریالیسم دیالکتیک در عین آن که استنباط دیالکتیکی از جهان - بر اساس وجود تضادهای گوناگون در ذات پدیده ها (طبیعت، جامعه و روان) و تغییر و تحول دائمی آنها (پروسه شدن دائمی در هر پدیده نه صرفا بودن آن) - به دست می دهد و در عین آن که هیچ پدیده ای را و هیچ جزء از اجزاء عالم را (چه جزء مادی آن و چه جزء فکری و معنوی آن) بدون وجود تضادهای ذاتی و دائما در حال تغییر و تحول آن مورد بررسی و قبول قرار نمی دهد، با تکیه بر این اصل که همه این پدیده ها و کیفیات گوناگون طبیعی- اجتماعی و روانی و تمام تغییر و تحولات آنها بالاخره از مبدایی مادی نشأت می گیرند، وحدتی پویا، عمیق و مستحکم بین اجزاء گوناگون متضاد و در هر حال متحول جهان را ارائه می دهد که آن را وحدت مادی جهان می نامیم.

با این تعبیر، ماتریالیسم دیالکتیک آن مکتب حقیقتا توحیدی است که هیچ گونه نقطه نظر دو آلیستی (دو گانه گرایی) در آن امکان رسوخ پیدا نمی کند. در حالی که استنباطات ایده آلیستی از وحدت وجود جهان، بدلیل تناقضات هر روز آشکارتری که با واقعیات روزمره علم و زندگی و ماهیت متضاد، متحرک و متحول موضوعات آن پیدا می کند - مخصوصا در چنین شرایطی از پیشرفت نیروهای انقلابی و تکامل اندیشه و دانش بشر- دیگر نمی تواند مواضع توحیدی (مونیستی) خود را حفظ نماید و نتیجتا مجبور می شود با عقب نشینی های مداوم در برابر علم و قوانین زنده و علمی حرکات اجتماعی، در غشاء ضخیم تری از دو آلیسم (دو گانه گرایی) سنگر بگیرد. از يك طرف عینیت جهان مادی و استقلال وجود آن را از ذهن، روح، اندیشه و ... مورد قبول قرار دهد و از طرف دیگر منشأی روحی غیرمادی، شعوری و

... برای آن قائل شود. از يك طرف تغيير و تحول دیاكتيكي پديده ها و تعيين کننده بودن علل درونی در حرکت هر پديده را مورد قبول قرار دهد و از طرف ديگر باز هم به يك نیروی ماوراء الطبیعه، دارای اراده کن فیکونی که بر همه چیز غالب و توانا و ... است، قائل باشد. از يك طرف قانون جبر علمی را در هر حرکت و تحولی مورد قبول قرار دهد و از طرف ديگر باز هم به نیروی مرموز پنهانی اما موثر در جهان معتقد باشد.

این نوع دوآلیسم که صد بار بی پایه تر از ایده آلیسم مونیستی (توحیدی) معتقدین سنتی مذهب است، نشانه بارزی از وحشت روشنفکران خرده بورژوا از حقایق ماتریالیستی جهان است که در عین حال و به طور متقابل، آخرین تلاش های مایوسانه آنها را برای خارج شدن از بن بست تاریخی ای که بدان محکوم هستند نشان می دهد. بن بست که حیات طبقاتی و طبیعتاً ایدئولوژیک آنها را رو به تحلیل می برد و برای خارج شدن از آن، به هر چیز دیگری جز درک ضروریات نوین تاریخی حاضرند چنگ بیاندازند.

يك مثال ساده: تصویری که مذهب سنتی منطبق بر همان شناخت زمان از سیستم نجومی جهان ارائه می دهد، تقریباً مبتنی بر يك هیأت بطلمیوسی، یعنی همان نظریه رایج نجومی در همان زمان است. در حالی که اکنون با کشف قوه جاذبه و قوانین مربوط به هیأت کپرنیک ... روشنفکران مذهبی سعی می کنند با ردیف کردن هزاران تعبیر و تفسیر ثابت کنند که نظر مذهب هم از اول همین بوده! یا در مورد مسئله تکامل و قانون تکامل انواع و ... در حالی که مذهب سنتی به طور روشن بر نظریه "ثبوت" متکی است (و اتفاقاً اصالت و انسجام مذهب سنتی هم در همین است)، باز این قبیل به اصطلاح احیا کنندگان فلسفه های کهن، در صددند ثابت کنند که اساساً نظر مذهب همین تئوری تکامل انواع و پیدایش تطوری انسان و ... بوده است. جالب توجه اینجاست که علیرغم کوشش های حتی توأم با حسن نیت برخی از این قبیل افراد در علمی نشان دادن مطالب مذهبی (حسن نیت از این نظر که واقعا فکر می کنند این کار به نفع مردم است و کاریست مترقیانه)، هنوز برخی از علماء اعلام و سرجنابانان به اصطلاح صاحب نظر مذهبی، بر همان عقاید قدیم مذهب پافشاری کرده و با این نوسازی های به زعم آنها "من در آوردی" مخالفت می ورزند. از جمله در همین مسئله تکامل که در چند سال اخیر کوشش های زیادی در این مورد صورت گرفته که ثابت کند نظر اسلام با قانون تکامل انواع مابینتی ندارد! و قابل توجه در اینجا این است که درست همان آیاتی مورد استناد واقع می شود که مخالفین آن را برای نظر مخالف خود ارائه می دهند!

۱۶- همین جا باید این نکته را تذکر دهیم که از نظر منطق مارکسیستی، این "فهم" و این "قبول" و "درک" نمی تواند صرفاً به معنای دانستن باشد. "فهم" یا "درک" مقوله ای طبقاتی است که متناسب با منافع طبقاتی و در رابطه با مقتضیات زندگی اجتماعی و حیات مادی فرد یا طبقه معنا می دهد و از این قرار، درک مارکسیسم-لنینیسم به عنوان ایدئولوژی که اساسی ترین منافع طبقه کارگر و راه استقرار حاکمیت این طبقه و نابودی و نفی کامل و نهایی استثمار انسان از انسان را بطور علمی منعکس می سازد و همین طور "درک" و "قبول" پایه فلسفی این ایدئولوژی، یعنی ماتریالیسم دیاکتیک، تنها و تنها در رابطه با زندگی و اساسی ترین منافع همین طبقه و مبارزه آشتی ناپذیر، دراز مدت و قهرآمیز طبقاتی علیه بورژوازی حاکم امکان پذیر است. به همین دلیل، مارکسیسم-لنینیسم مقوله ای نیست که کسی مدعی شود آن را می داند ولی به آن معتقد نیست. حتی اگر تمام متون مارکسیستی را مطالعه کرده باشد، نمی تواند مدعی فهم و درک آنها باشد، چرا که اساساً درک مارکسیسم-لنینیسم منوط به شرکت در پراتیک تغییر انقلابی جامعه و مبارزه برای نابودی استثمار سرمایه از کار می باشد. از همین جا معلوم می شود که مخالفت و حتی کینه بسیاری از به اصطلاح ایدئولوگ های جدید مذهبی، یعنی آقایان پروفیسورها و دانشمندان و علماء معظم! با مارکسیسم-لنینیسم چه معنایی می دهد و چه دلالتی دارد. آقایانی که در رد مارکسیسم رساله و کتاب می نویسند و مفتخر! به دریافت جایزه سلطنتی می شوند!! پروفیسورهایی که علیه مارکسیسم-لنینیسم اعلام جهاد می کنند! اما کارخانه دار از آب در می آیند و علماء فاضل! که در ویلاهای چندین میلیون تومانی خود لم می دهند و به عنوان تحقیق و تبلیغات مذهبی! پول خلق را به آسانی آب بالا می کشند! ((یاد آن شهید راه حق- شهید ثانی "زین العابدین جبل عاملی"- گرامی باد که در سیاه چال های محبس هم دمی از کوشش و کار باز نایستاد. می گویند در مدت چهل

روز که تا شهادتش در زندان سلطان سلیمان قانونی- در مکه- مانده بود، رساله با اهمیت " شرح لمعه" را به اتمام رسانید. او معاش خود را با کار سخت خارکنی می گذراند و هیچ گاه در همی پول کار نکرده دریافت نکرد. از همینجا معلوم می شود که اگر هنوز تشیع تا این زمان، توانی داشت و هنوز باقی مانده بی از جرعه های نوآوری و ... از آن بر می خاست، به برکت وجود چنین مردانی بود. والا اکنون دیگر معلوم است که تکلیف تشیع، با این سردمداران رسمی اش که دست در دست طبقه حاکمه گذرانده اند، به کجا خواهد کشید)) چنین کسانی که حتی به اندازه ی بال مگسی حاضر به گذشت از منافع فردی خویش نیستند و چنین کسانی که تا گردن در غرقاب سازش با رژیم خونخوار شاه فرو رفته اند، چگونه می توانند اندیشه و عملی را که بر بنیاد زندگی سازشکارانه و استثمارگرانه آنان خط بطلان می کشد، درک کنند؟ و به همین دلیل، یعنی عدم درک این اندیشه و این فلسفه که دقیقا ماهیتی طبقاتی دارد، چگونه می توانند با آن مخالف و حتی دشمن نباشند؟

نکته دیگری که به دنبال همین تذکر رابطه بین " درک و پایگاه طبقاتی در مارکسیسم" باید اضافه شود، منطق و اعتقاد کاملا مخالف مذهب در همین مورد است. مذهب به خلاف مارکسیسم، نه تنها به تعیین کننده بودن اثر زندگی اجتماعی و حیات مادی در عقیده و تفکر خود معتقد نیست، بلکه به دلیل اصالتی که به روبنا (اندیشه، فکر، آگاهی، اخلاق و ...) می دهد، مجبور می شود مقولات مجزا و کاملا مستقل از یکدیگری مانند آگاهی، ایمان، عمل و ... را تعریف کند. بطوری که يك فرد می تواند " آگاهی" داشته باشد اما " ایمان" نداشته باشد. می تواند اهل " عمل" باشد اما چون " ایمان" ندارد، " عمل" اش ضایع باشد! می تواند " عمل و ایمان" بالایی داشته باشد، اما سطح آگاهی اش پایین باشد و ...! چرا که در غیر این صورت به تناقضات غیر قابل حلی گرفتار می آید. مثلا مفهوم گناه که در مذهب آنقدر مهم و تعیین کننده است (همین طور مسئله قیامت و روز جزاء)، بر اساس این عقیده قرار دارد که فرد (توجه کنید) نقش محوری در تفکر اجتماعی مذهب دارد و اعمال او هم بطور فردی محاسبه می شود، چه خوب و چه بد، با توجه به آگاهی از قضیه و علم به مطلب مثلا فلان عبادت یا کار خیر و ... را انجام نداده (یا داده) و بنابر این گناه کار (یا ثواب کار) است و یا در فلان مسئله با آن که آگاه بوده و حتی عمل کرده، چون ایمانش درست! نبوده و نیت فلان و بهمان نداشته، نه تنها عملش قبول نیست و بی فایده است، بلکه به دلیل آگاه بودن گناه کار است و مستوجب مجازات ... به عنوان مثال، در تفکر مذهبی يك سرمایه دار استثمارگر یا عضوی از اعضای هیأت حاکمه و مثلا خود شاه، به دلیل این که آگاه هستند و دقیقا می فهمند که ما حق هستیم و خودشان باطل، می فهمند که خودشان استثمارگرند، ظالم و بی رحمند ... و مردم توسط آنها استثمار می شوند، می فهمند که این اعمال بد است، ضد تکاملی، ضد انسانی و مخالف عدالت الهی و ... است، اما این اعمال را انجام می دهند! حق را از بین می برند، عدالت را ضایع می کنند و ... و به همه این دلایل، به دلیل بی ایمانی در عین آگاهی، گناهکارند و مستوجب نابودی و باید به دوزخ بروند و ... مذهب، این نحوه قضاوت و استدلال را عینا در مورد امپریالیست ها و کلیه نیروهای ارتجاعی و حتی افراد و طبقات حاکم در طول تاریخ تعمیم می دهد. از این قرار، مثلا وقتی " فورد" و " راکفلر" به کلیسا می روند و دعا می کنند و یا همین شاه وقتی به حرم امام رضا می رود و ... این ها همه اش كلك است. آنها اصلا اعتقادی به خدا و پیغمبر و آخرت و عذاب دوزخ و نعیم بهشت ندارند. اگر داشتند این همه بلا و ظلم بر سر مردم رنج دیده جهان نمی آوردند. این همه جنگ های خانمان سوز برای مشتی " درم" و " دینار"، برای تکه ای از این " جیفه" نا پاك دنیوی! و چند روزی خوشی و عیش و عشرت راه نمی انداختند و خلق خدا را نمی آزرده و ...

به همین دلیل و از همین دیدگاه " گناه" به قضایا نگریستن است که مذهب مجبور می شود در مبارزه خود علیه طبقات حاکم (مثلا مبارزه خرده بورژوازی علیه رژیم حاکم)، قصاص واقعی این قبیل افراد را به آن دنیا حواله دهد. چرا که افرادی که در این دنیا به هزاران هزار انسان ظلم کرده اند، هزاران نفر کشته اند و شنیع ترین اعمال را در طول زندگانی خود به عمل آورده اند، چگونه ممکن است در این دنیا به آنها جزای مناسبی (از دیدگاه مذهبی) داده شود؟ صرف نظر از آنها که عمری را به خوشی به سر آورده اند و به مرگ طبیعی مرده اند.

بدین ترتیب، می بینیم که تفکر مذهبی اولاً مجبور است برای آگاهی نقش تعیین کننده ای قائل شود (چرا که در غیر این صورت همه تئوری های اجتماعی و فلسفی او و همه وعده ها و وعیدهای او فرو می ریزد)، ثانیاً این آگاهی را مجزا از عمل و چگونگی زندگی اجتماعی فرد ... در نظر بگیرد. اما شیوه تفکر (اصالت آگاهی) درست حتی در يك قدم بعد خودش دچار تزلزل و نارسایی و تناقض می شود، از این نظر مجبور است به پدیده های درونی و کیفیات نفسانی فرد (ایمان، اراده و تقوی و ...) دست بیاندازد. به بیان دیگر دوپایه مستقل و مجزای " آگاهی" و " عمل" در اندیشه مذهبی، هنوز چنان لرزان است که چوب زیر بغل " ایمان" برای توجیه قضایا باید به کمک او بشتابد. چرا که در غیر این صورت، موارد بی شمار جریانات و وقایعی که در چهارچوب تنگ منطق مذهبی نمی گنجد، همچنان به طور آشکاری تفسیر ناشدنی باقی می ماند.

به عنوان مثال، آیا تفکر مذهبی می تواند توضیح دهد که چرا آن کارگر ساده کم سواد یا حتی بی سواد شهری، آن دهقان فقیر و بی چیز روستا و یا آن پیشه ور زحمتکش - که همه این ها از نظر آگاهی مورد نظر مذهب در پایین ترین درجه ممکن هستند - از جان و دل به مبارزه می پیوندند و مهمتر از آن مفهوم انقلاب و ضرورت مبارزه را با پوست و گوشت خود درک می کنند، اما آن آقای پروفیسور، آن دانشمند معظم و آن زعیم عالیقدر، نه تنها حاضر نیستند کوچکترین قدمی بردارند، بلکه امکان و لزوم هر گونه مبارزه ای را هم نفی می کنند؟ آشکارا همه آنچه را که يك کارگر ساده می فهمد، علیرغم همه جوش و خروش شما در تفهیم مطلب، علیرغم همه معلومات علوم قدیم و جدیدشان، با بی استعدادی تمام نمی فهمند؟ آیا مذهب می تواند بگوید این عدم فهم ناشی از کمبود آگاهی است؟ مسلماً نه. مثال ساده دیگر این که در میان همین قشر روحانیت که ظاهراً همه آنها مدعی تبلیغ همین مذهب هستند، همواره هر حرکت مترقی مبارزه جویانه ای از میان طلاب جوان تازه کار بی چیز- بدون وابستگی به عناوین و القاب طوماری، که هنوز آثار فقر و بدبختی سال های قبل را بر چهره دارند و هنوز با همان شهریه اندک به آب و نانی می سازند و دهان به لقمه لطیف نگشوده اند و پای بر مجلس خوبان و محفل بزرگان با آن همه ناز و نعمت نگذارده اند - بر می خیزد، در حالی که اساتید همین طلاب جوان و سرجنابان قوم، علما و فقها، آیات عظام و حجج اسلام، و مراجع عالیقدر که خود را کان علم و معدن معرفت می شناسند همواره نقشی محافظه کارانه، ارتجاعی و موافق با رژیم داشته اند، چگونه توجیه می شود؟ (صرف نظر از تئی چند از همین طلبه های واقعی که علیرغم کهولت و ... بر همان حقیقت جویی خود استوار ماندند و اکنون یا در زیر شکنجه قرار دارند یا در حبس و تبعید گاه هستند. نگاهی به زندگی این گروه به خوبی نشان می دهد که آنان به این دلیل توانستند تا کنون مبارزه مترقیانه خود را علیه رژیم خونخوار شاه ادامه بدهند که حاضر نشدند در جریان عظیم جذب و حل بورژوازی و طبقه حاکمه حل شوند. آنان بر روال همان زندگی سخت دوران طلبگی خود، به زندگی افتخار آمیز خود ادامه دادند و زیر بار سازش ننگ آور با رژیم شاه نرفتند. ما نه تنها انتقادی به این گروه مبارزین راستین راه حق و حقیقت نداریم، بلکه رشته های پیوندی بین خودمان و آنان می بینیم که روز بروز با اوجگیری مبارزه خلق و ددمنشی بیشتر رژیم مزدور شاه مستحکم تر می شود. آیت الله سعیدی نمونه ای از این گروه بود. او مردی بود که بعد از چهل سال زندگی افتخار آمیز و سراسر روشنگری و مبارزه، وقتی به دست عمال جنایتکار شاه بشهادت رسید، حتی برای زندگی ده روز بعد اطفال کوچک خود، ذخیره ای باقی نگذاشت. امروزه جامعه روحانیت ما بشرطی می تواند از دامی که بورژوازی حاکم برای او گسترده رهایی یابد که شیوه سعیدی ها، غفاری ها و ... را پیشه گیرد و بدور مردان حقیقت جو و مبارزان راستین و سازش ناپذیری چون آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری و ... گرد آید).

رژیم این طلبه های تازه کار و جوان را که هنوز بر سفره رنگین از خون و غارت خلق دست نبرده اند، کمونیست می خواند! و پرچم سرخ مبارزه جویی آنها را - با دوراندیشی تمام - پرچم سرخ انقلاب کمونیستی تبلیغ می کند و این مبارزین جوان را به گلوله و شلاق می بندد. اما هنوز خون آنها بر زمین مدارس و حوزه ها جاری است که این آقایان اساتید، زعما و ... به لعن و نفرین این ناخلفان راه دین و دیانت می پردازند! و بجای آن که جنایات بی شرمانه رژیم و وحشی گری های پلیس شاه خائن را رسوا سازند، تند تند هول می شوند که مبدا اتهام کمونیستی گوشه ای از دامن قبای آنها را بگیرد. بدین جهت، نه برای همدردی با بازماندگان شهدا، نه برای پشتیبانی از شاگردان ناخلف کلاس تهیه

دانشگاهشان! که حالا در زیر شکنجه قرار دارند، بلکه برای تبری جستن از این اتهام وحشتناک! برای بدست آوردن دل صاحبان قدرت و تحکیم بیشتر همبستگی شان بعد از این واقعه ناگوار! اعلامیه صادر می کنند و این گروه شرور و جاهل و نافهم! جامعه روحانیت را (البته به زعم خودشان) به باد فحش و ناسزا می گیرند و اعمال آنان را مخالف دین و منافی شریعت می دانند! بدین قرار، تنها جوابی که تفکر به اصطلاح مذهبی می تواند بدهد این است که این قبیل اقایان عالم، آگاه، دانشمند و ... به این دلیل با دستگاه طبقه حاکمه ساخته اند و به این دلیل به مردم زحمتکش پشت می کنند و حتی به این دلیل از پشت به شاگردان جوان و غیور خود خنجر می زنند که مقدار ایمان در دلشان کم شده است! والا در میزان اطلاع و آگاهی آنها از اسلام و به مذهب که دیگر شکی نیست!

اما تفکر علمی و اندیشه مارکسیستی- لنینیستی، سراسر با این گونه نگرش به مقولات آگاهی، ایمان، عمل و ... مخالف است. تفکر علمی معتقد است که آگاهی، درک، عقیده، ایدئولوژی و ... مقولاتی روبنایی هستند که به حسب مواضع تولیدی و چگونگی حیات و زندگی اجتماعی فرد یا طبقه تعیین می شوند. بنابر این، کیفیت اندیشه و چگونگی نگرش يك فرد نسبت به مسائل جهان، نگرش نسبت به پدیده های طبیعی و اجتماعی، نگرش به کیفیات نفسانی و روانی (عقل، شعور، عاطفه و ...)، به میزان صفحات و کتاب هایی که مطالعه کرده یا چیزهایی که شنیده یا برایش استدلال کرده اند، اساسا متکی نیست، بلکه به پایگاه طبقاتی او، به وجود اجتماعی و ماهیت موضعی که او در روابط تولیدی اتخاذ کرده است برمی گردد. از این قرار، کاملا روشن می شود که چرا مثلا استنباطی که آن طلبه فقیر تازه از روستا کنده شده یا يك پیشه ور شهری از اسلام دارد و این هر دو با استنباطی که آن بازرگان ثروتمند یا آن فنودال قدیمی و بورژوازی تازه به قدرت رسیده از اسلام دارد، همگی با هم تفاوت دارند. به خوبی معلوم می شود که چرا آن کارگر بی سواد شهری حاضر است مفاهیم انقلابی را بفهمد، درک کند و آن استاد دانشگاه یا آن تکنوکرات عالی مقام و آن متخصص فلان و بهمان رشته علمی گاهی از درک کوچکترین مفهوم انقلابی عاجز است. همه اینها بخوبی نشان دهنده نقش تعیین کننده منافع در تعیین اعتقادات، در شکل گیری ایدئولوژی ها، اخلاق، روحیات و ... است. به دلیل همین اختلاف در منافع است که مثلا مشروطه خواهان و مشروعه طلبان از هم جدا می شوند، در حالی که هر دوی آنها ظاهرا يك مذهب را به عنوان الهام دهنده و راهنمای ایدئولوژیک خود معرفی می کنند، ولی استنباطات آنها از همین يك مذهب از زمین تا آسمان تفاوت دارد. این مذهب را آن طور می بیند که منافع خرده بورژوازی سنتی و جناح های بورژوازی تجارت گر را برآورده سازد (مشروطه خواهان) و دیگری (مشروعه طلبان) مذهب را آن طور می بیند و آن طور قبول می کند که منافع فنودال های بزرگ و ایسته به دربار و هیأت حاکمه را توجیه کند. به همین روال، علت تمام اختلافات در مفاهیم، در ایدئولوژی ها، در استنباطات گوناگون از مذهب (یا حتی مذاهب گوناگون)، با همین تعبیر قابل فهم است. و به همین ترتیب، موضع گیری و اعتقادات سیاسی- ایدئولوژیک تمام گروه ها و طبقات و قشرهای اجتماعی قابل تبیین می شود. و باز به همین ترتیب، هر کس، هر طبقه یا گروه اجتماعی، همان عقیده، اعتقاد و ... روحیه و اخلاقی را دارد و قبول می کند که منافعش را توجیه سازد ((توجه کنید که مثلا همین مذهب تا موقعی که طبقه حاکمه را فنودال ها و خوانین بزرگ تشکیل می دادند و شکل عمده تولید، تولید فنودالی بود، رساله های عملیه و کتاب های فقهی مملو از دستورات، احکام و قوانینی بود که بقاء و دوام این شکل تولید را به نحوی که استثمار فنودال ها را از دهقانان موجه جلوه دهد، تامین می کرد. حالا بعد از سال های سال که تولید فنودالی به عقب رانده شده و تولید بورژوایی بر اساس بسط مناسبات پولی و اقتصاد مبادله ای ... کاملا حاکمیت پیدا کرده است، مذهب نیز مجبور است برای تطبیق خود با این شرایط جدید استثمار - مذهبی که حالا دیگر نه در خدمت فنودالیسم بلکه در خدمت بورژوازی قرار گرفته - قوانین تازه ای را هر چند که برخی با نهادهای سنتی آن در تضاد باشد- مثل ربا و ...- ارائه دهد. این قوانین را شما بخوبی در همین رساله های عهد بوقی عملیه، منتهی در ضمانم مشعشع آن که به هرگونه استثمار بورژوایی از طریق موسسات و شیوه های اجرایش، بانک ها، اوراق قرضه و ... جواز عبور می دهد، در جواب سه یا چهار سوال اساسی! مشاهده خواهید کرد. این امر نشان می دهد که هیچ اصل مقدس، هیچگونه مرز غیر قابل عبور، وقتی با منافع طبقاتی و تحولات زیربنایی در تضاد قرار بگیرد، پایدار نمی ماند. اصول مذهبی نیز تا فنودال ها حاکمیت داشتند، منافع اساسی آنان را منعکس می ساخت، بهره مالکانه و حق مالکیت زمین و آب و ... را محترم می شمرد و وقتی که سرمایه داری قدرت را بدست

گرفت، به خدمت این طبقه درآمد. آن وقت به بهای زیرو رو کردن برخی از نهادهای فنودالیش! قوانین لازم برای بقا و ادامه استثمار بورژوازی را فراهم ساخت. مفهوم خرده بورژوازی خرید و فروش-بیع و شرط- را که تا این زمان محدود و مشروط به ده هامانع و مشکل بود، بسط داد و روابط سودجویانه پولی که حرام شمرده می شد، مباح کرد و با هزار و یک دلیل در مقام اثبات جایز بودن آن درآمد مالکیت قید و بندهایش محکمتر شد و (...)) یا به بیان معروف، " هر ایدئولوژی یا تفکری مارک طبقه اش را خورده است".

با این مقدمات روشن می شود که اولاً از نقطه نظر مارکسیستی، زندگی اقتصادی و پراتیک اجتماعی فرد، طبقه و ... سازنده ایدئولوژی، اخلاق، روحیات و ... آن فرد یا طبقه است. ثانیاً به همین دلیل، آگاهی، اعتقاد، ایمان، اراده و ... فرد دقیقاً در رابطه و تابع چگونگی عمل یا پراتیک خاص اجتماعی اوست (چگونگی تولید، مبارزه و ...) و به همین دلیل، منطق مارکسیستی هیچگاه، آگاهی را از عمل جدا نمی کند و به ایمان مانند مقوله مجزا و متافیزیکی مستقل از زندگی و عمل اجتماعی فرد معتقد نیست. بلکه همه این ها را در یک مفهوم کلی " درک طبقاتی " که مجموعه گرایشات و عقاید، روحیات و اخلاق فرد را تعیین می کند، قابل تحویل و تفسیر می داند. ثالثاً معلوم می کند که چرا یک دانشمند فیزیک، یک عالم اقتصاد و ... نمی تواند حتی گاهی بدیهی ترین مسائل را که با منافعش در تضاد است درک کند و چگونه او فقط بر حسب همان منطق طبقاتی خود فکر و عمل می کند و در عوض حتی مسائل عمده اجتماعی چگونه برای یک کارگر کم سواد اما مبارز و پیشرو به آسانی قابل درک است و ... و این که بالاخره منشاء این مخالفت ها و دشمنی ها با مارکسیسم، حتی منشاء خیانت ها و انحرافات و تجدید نظر طلبی ها در خود بلوک مارکسیست ها، باز هم ناشی از عدم درک واقعی ماتریالیسم دیالکتیک یا فلسفه علمی است. این همان درکی است که جز با شرکت در پراتیک خاص آن (تولید پرولتری و شرکت در مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی) غیر ممکن است. این درک، ملازم با همان ایمان و عمل هم هست که مطابق این منطق، هیچ حاجتی به جدا کردن آنها از آگاهی نیست. یک مارکسیست واقعی همان اندازه مارکسیسم را درک می کند که عمل اجتماعی یا انقلابی او اجازه می دهد و همین درک حتماً ایمان لازم را برای پاسخ و عمل به ضروریات و وظایف درک شده فراهم می آورد. یک غیر مارکسیست، به همان اندازه با مارکسیسم- لنینیسم، با فلسفه علمی مخالفت می ورزد که زندگی اجتماعی و منافع طبقاتی اش با زندگی اجتماعی و منافع طبقاتی پرولتاریا متضاد باشد!

۱۷- اعجاب ما از این حادثه، صرف نظر از اهمیت خود قضیه، بیشتر به اینجا برمی گشت که اولاً تجربه تشکیلاتی- سیاسی ما بسیار کم بود و فراز و نشیب های لازمی را که به از بین بردن دید مطلق و ایده آلی ما از مبارزه، از انسان و ... منجر شود، هنوز طی نکرده بودیم و ثانیاً هنوز برخوردی علمی با انگیزه ها و تمایلات انسان به عنوان پدیده طبقاتی نداشتیم.

از همین جا می توان به یک رابطه مهم میان تئوری راهنما و تجربه عملی پی برد. ما به دلیل آن که مسلح به یک تئوری (واقعی) علمی شناخت، یعنی تئوری دیالکتیک ماتریالیستی نبودیم، نمی توانستیم از همان تجربیات موجود و یا حتی بعدها وقتی تجربیات عملی و عینی وسیعی در مقابلمان قرار داشت، درس های لازم را بگیریم. (اهمیت تئوری راهنما در درک سریعتر و جمع بندی همه جانبه تر تجارب عینی و عملی جنبش). از این قرار، هر چند تجارب روزمره مبارزاتی و کار مترکم درون تشکیلاتی، که دائماً اوج تازه ای می یافت، شیوه های جدیدی، جدای از آنچه که محتوای ایدئولوژیک اسلامی سازمان درک می شد در مقابل ما می گذاشت، بالعکس چنین پیشداوری های ایده آلیستی از این مقولات (و مثلاً در اینجا درک ایده آلیستی از انسان) که به هر حال در تفکر و اعتقادات اصولی ما وجود داشت، تا مدت ها (تا حوالی سال های بعد از ۱۳۵۰) ما را ناگزیر می ساخت که شیوه های قاطعی را که جریان عمل ضروری می ساخت، به نفع شیوه های سازشکارانه، مسامحه گرانه و التقاتلی تعدیل کنیم. از این نظر تا مدت ها حجم عظیمی از تجربیات ما یا بدون پشتوانه تئوریک باقی می ماند- چرا که اجباراً به دلیل پایه های اصولی ایده آلیستی نمی توانستیم آنها را تا سطح یک پرنسپب ارتقاء بدهیم- و یا عملاً با عملکرد آن، بخشی از اعتقادات ایده آلیستی مان در پهنه تشکیلات خنثی می شد. از این قرار کم نبودند رفقای تشکیلاتی و مسئولینی که در موضع گیری نسبت به وضعی که در یکی از رفقا مشاهده می نمودند،

احساس عجز و ضعف نمایند. این احساس عجز و ضعفی که دقیقا از عجز تئوریک و نهایتا ایدئولوژیک این رفقا در برآورد و ارزیابی انگیزه های اساسی ای که فلان فرد را در درون تشکیلات به مواضع نادرستی از فکر و عمل سازمانی کشانیده است و ... سرچشمه می گرفت. ما در آموزش های تئوریک و تحلیل های ایدئولوژیک، بطور عمده " احساس مسئولیت" را امری ذاتی و جبلی نفس بشری دانسته (مطابق تعلیمات مذهبی) و عامل اصلی برانگیختگی آن را آگاهی می دانستیم (آگاهی به همان معنایی که قبلا توضیح داده شد، یعنی آموزش يك سلسله مطالب سیاسی- تجربیات انقلابی و ... و فراهم آوردن زمینه ای که فرد بتواند جهان و تکامل آن و گسترش نیروهای انقلابی، پیروزی حق بر باطل و را مشاهده کند و با آنها آشنا شود!). بدین صورت که صرف نظر از ماهیت طبقاتی هر فرد (یا گروه ...) و موضوعی که تا کنون در قبال جریانات اجتماعی و ... داشته، به هر کس که آگاهی داده شود و ... در قبال ضرورت تغییر جهان احساس مسئولیت خواهد کرد! (مراجعه شود به کتاب دوم ایدئولوژی: تکامل). بر همین اصل، بسیار اتفاق می افتاد که برای به حرکت در آوردن فردی که نمی توانست شرایط کار سخت سازمانی را تحمل کند، از خود ضعف و کاهلی نشان می داد و مثلا به حالت انفعال افتاده بود و ... او را تحت آموزش رفقایی که به ایدئولوژی بیشتر مسلط بودند! (یعنی بهتر می توانستند اصول ایدئولوژیک که بطور عمده در خواندن قرآن و نهج البلاغه خلاصه می شد، تأویل و تفسیر کنند) قرار می دادند تا با تزریق روح ایمان و بالا بردن آگاهی! ... مسائل او را حل کنند!

روشن است که چنین شیوه های روبنایی نمی توانست نتیجه ای ببار بیاورد بطوری که بعد از مدت بسیار و صرف کار و انرژی، عاقبت کار همان می شد که باید می شد. یعنی بدون آن که با منافع فردی و گرایشات طبقاتی این فرد بطور اصولی و زیر بنایی مبارزه شده باشد، از دایره فعالیت انقلابی خود بخود کنار می کشید.